

# میوه‌ای برتر از زرِ ناب



## **A Fruit Better Than Fine Gold**

# میوه‌ای برتر از زرناب

## A Fruit Better Than Fine Gold

نویسنده: دکتر سیما پیروز

Author: Dr. Sima Pirooz

انتشارات خدمات جهانی فارسی زبان

Persian World Outreach, Inc. Publication

Email: [pwo1998@gmail.com](mailto:pwo1998@gmail.com)

Web Site: [www.persianwo.org](http://www.persianwo.org)

این کتاب با اجازه نویسنده بفارسی چاپ شده است.

This Book Printed in Persian with permission by Author

حق چاپ محفوظ است دسامبر ۲۰۱۱

All rights reserved December 2011

## فهرست مطالب

### موضوع

مقدمه

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود (آهی برای وصال)

و آندو یکتن خواهند بود (عشق گنج با جلال)

زنده‌ها بارورند (حلم، ایمان، و مهربانی ایوب)

بارور و کثیر شوید (وفاداری، محبت، و نیکویی روت)

میوه نور (پرهیزگاری، تواضع، و فداکاری استر)

ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت (اطاعت، خوشی، و سلامتی یونس)

در هر حال خوشبخت

غزل هفتم یا شیرا (رابطه و عهد خونی)

میوه پیوندی یا میوه وحشی؟ با محبت‌ترین یا پرتوقع‌ترین؟

در آنوقت شما چه میوه‌ای دارید و برای که میوه می‌آورید؟

## مقدمه

نمی‌توانم اینهمه علائم وجود خدا را ببینم و به او ایمان نیاورم.  
نمی‌توانم به او ایمان بیاورم و در بین ایمانداران به او نباشم.  
نمی‌توانم در بین ایمانداران به او باشم و آنها را خدمت نکنم.  
نمی‌توانم آنها را خدمت کنم و شبیه او نباشم.  
نمی‌توانم شبیه او باشم و او را خداوند زندگی ندانم.  
نمی‌توانم او را خداوند زندگی بدانم و راههای خود را دنبال کنم.  
و نمی‌توانم راههای خود را دنبال کنم و در عین حال او را متابعت کرده با او بوده و بمانم.

عیسی فرمود: "من نور عالم هستم. کسی که مرا متابعت کند در ظلمت ساکن نشود بلکه نور حیات را یابد." (انجیل یوحنا ۸:۱۲)

جلال بر نام خداوند حقیقی که عمق قلبها را تفتیش می‌کند. دعوا و جال و جنجال راه نمی‌اندازد، فقیله نیم سوخته را خاموش نمی‌کند و نی خرد شده را نمی‌شکند تا انصاف را با پیروزی بیرون بیاورد و بنام او همه انسانها از همه امته امید داشته باشند. متی ۱۲:۱۹-۲۱، او که نه تنها جان را از هاویه نجات می‌بخشد و حیات ابدی عطا می‌کند، بلکه از خوبیها و بدیها برای تعلیم دادن فرزندان استفاده می‌نماید. نام او متبارک باد.

مثلی می‌گوید باید نشست و کلاه خود را قاضی کرد. یعنی خود را از بیرون نگاه کرد تا بتوان نقاط ضعف خود را دید. البته در صورتی می‌توان اینکار را انجام داد که معیاری برای ضعف و قوت وجود داشته باشد. روان‌شناسان و جامعه‌شناسان معیارهای مختلفی را معرفی می‌کنند، اما بهترین و کاملترین آنها معیار خود خداوند یعنی صاحب روان است. این معیار همان کلام خداست. چون ما می‌توانیم همه کتابهای دنیا را بخوانیم، اما تنها کتابی که می‌تواند زیر و بم ما را بخواند کتاب مقدس یا کلام خداست. با رجوع به کتاب مقدس، این معیار عالی که مثل آئینه صورت حقیقی ما را بخودمان نشان می‌دهد، می‌توان بدرستی و با صداقت ضعف‌های خود را شناخته آنها را بکمک روح القدس بقوت تبدیل نماییم. در کتاب مقدس نمونه‌های خوب و بد زیادی به ما داده شده است تا در آنها تفکر کرده همانطور که خدا فرموده است بهترین را انتخاب کنیم. مثلاً حزقیال و یوشیا نمونه‌هایی مطیع بودند که اعتمادشان بر خدا بود. دوم پادشاهان ۵:۱۸-۷ و دوم پادشاهان ۲۳:۲۵، موسی نمونه‌ای از حلم بود و سلیمان نمونه‌ای از حکمت. اول پادشاهان ۳:۱۲ و ۱۳، و بالاخره داوود صاحب قلبی توبه‌کار بود. اول سموئیل ۱۶:۱۸ و ۱۳:۱۸، ۱۴:۱۶

خدا اجازه داد که در کتاب مقدس خوبیها و بدیهای زندگی بسیاری منجمله زندگی داوود نوشته شود، نه برای اینکه به خوانندگان جواز گناه کردن بدهد، بلکه برای اینکه برای آنها درس عبرتی باشد تا مبادا فکر کنند که بدون دنبال کردن نقشه و هدف خدا در زندگیشان، می‌توانند از گناه دور بمانند و لازم نیست مواظب باشند. داستان کتاب ما هم داستان زنیست بنام آنا. داستان زندگی آنا هر چند خلاصه ولی بیان کننده این واقعیت است که کلام خدا راست و قوانین روحانی حتی پیش و بیش از قوانین فیزیکی در زندگی انسانها کار می‌کنند و قدرت روح خدا در زندگی فرزندان او مافوق آمارهاست. اگر آمارها می‌گویند ازدواج اول پنجاه درصد، ازدواج دوم هفتاد و پنج درصد و ازدواج سوم حتی نود درصد به طلاق می‌انجامد، با قوانین روح خدا و اطاعت از او نه تنها این درصدها معکوس، بلکه حتی می‌توانند به صفر درصد هم برسند. بله دانستن این حقایق انسانها را آزاد می‌کند تا با چشمهای روحانی و باز ازدواج کنند و در ازدواجشان آزادی از ترس طلاق را با اطاعت از قوانین خدا تجربه کنند. ترس از طلاق و آمارهای آن نیست که ازدواج را پایدار نگه می‌دارد، بلکه دانستن این مطلب که حتی اگر کار به طلاق کشید خدا قادر است به کمک اطاعت از او و همکاری با او همه چیز را نو سازد. آنوقت است که زن و شوهر با آزادی، خدا و همدیگر را محبت می‌کنند و دیگر لزومی به طلاق نخواهد بود. همچنین دانستن این حقیقت به آنهایی که قبلاً در طلاق یا طلاقها رفته‌اند امید می‌بخشد که خداوند ما امین و وفادار است و هر چند که دوست ندارد فرزندانش عمداً صبر او را آزمایش کنند، ولی صبر او برای آنها عظیم است و فیض و رحمت او هر روزه تازه می‌شوند. خداوند می‌خواهد فرزندانش با همان تیر اول به هدف بزنند ولی اگر به هر دلیلی نتوانستند، هرگاه که مطیع او شوند به کمک او می‌توانند فرصت بعدی و تیر دیگر را به همان قدرت تیر اول به هدف برسانند. داستان آنا داستانی از فیض و رحمت خداست.

بله، داستان اصلی این کتاب درباره یک زن و شوهر ایماندار است که در مشکلات و با اشتباهاتشان در مسیح رشد کردند ولی متأسفانه اشتباهات آنها به جداییشان انجامید. در حال حاضر که این مقدمه را می‌نویسم هیچ ایده‌ای برای سرنوشت شخصیت‌های داستان این کتاب ندارم، اما قول آنرا از خداوند دارم که هم برای خودم غیر منتظره خواهد بود و هم خداوند جلال خواهد یافت. بله خدا بهترین را برای آخر نگه می‌دارد. او ما را از جلال به جلال می‌برد، زیرا خود فرموده است که کار ما را به کمال خواهد رسانید، چون رحمت او تا ابدالآباد است و او کارهای دست خویش را ترک نمی‌کند. مزبور ۸:۱۳۸ و می‌دانم که خدایی که از لیموترش شربت آبلیمو درست می‌کند، همه چیز را برای شخصیت‌های داستانمان بخیریت تبدیل خواهد کرد. در ضمن در این کتاب به زندگی دو مرد و دو زن نمونه از شخصیت‌های کتاب مقدس که شخصیت‌های حقیقی و تاریخی هستند هم نگاهی کرده، ثمره مرغوب زندگی آنها را ارزیابی می‌کنیم. و اینکه این ثمره چطور در زندگی آنها ایجاد شد و ریشه آن از کجا بود. زندگی این چهار نفر در متن داستان اصلی این کتاب گنجانیده شده است.

در اینجا باید اشاره کنم که تمرکز این کتاب دلسوزی برای زن یا مرد و بر این نیست که در یک

ازدواج چه کسی و چقدر سختی می‌کشد و یا قربانی اشتباهات دیگری می‌شود. و تمرکز آن بر روی داوری کردن هم نیست که چه کسی مقصر است، بلکه هدف اصلی این کتاب هشدار به کسانی است که ازدواج نکرده ولی قصد ازدواج دارند تا مبادا با کسی که هنوز از نظر روحانی با او یکی نشده‌اند از نظر جسمانی یکی شوند. و برای تعلیم به کسانی است که ازدواج کرده‌اند ولی هنوز با هم یکی نشده‌اند تا مبادا فرصت را از دست داده، از این غافل بمانند که ازدواجشان می‌تواند شیرینتر از اینها باشد که هست. و بالأخره برای تسلی و امید به کسانیست که بهر دلیلی در دام طلاق افتاده‌اند تا مبادا نسبت به ازدواج ناامید و بدبین شوند و باشد که امید در ازدواجشان زنده گردد. آرزوی من برای همه زوجها و در هر سنی این است که طعم یکی شدن حقیقی را با خدا و با یکدیگر بچشند. چون این همان سیر عظیم است که خدا درباره مسیح و کلیسا گفته است که کامل بودن کلیسا بخاطر بودن مسیح در او و بودن خدای پدر در مسیح است، یعنی یکی بودن و اتحاد آنها. انجیل یوحنا ۱۷:۲۳

امیدوارم خواننده عزیز که بوسیله ایمان به عیسی مسیح تولد تازه در روح پیدا کرده و در اتحاد با مسیح است، وقت خود را دریابد و از همان ابتدای ایمان در پی بار آوردن ثمره روح القدس و بدست آوردن عشق و حکمت پاک باشد و هر روزه تمرکز زندگیش را بر روی آبیاری کردن این میوه با ارزشتر از زر ناب بگذارد. زیرا تنها از اینطریق است که زندگی دوباره او و این فرصت مجددی که خداوند برای او مهیا کرده است برای خودش و دیگران بنا و شادی بدنبال خواهد داشت. هر چه زودتر این ثمره را بدست آوریم، زودتر همسرمان نصفه بهترمان خواهد شد.

"ثمره روح محبت و خوشی و سلامتی و حلم و مهربانی و نیکویی و ایمان و تواضع و پرهیزکاریست."

رساله به غلاطیان ۵:۲۲

یکی از دعاهای من در طی نوشتن این کتاب این بوده که:

پدر بر من رحم کن و مواظب قلمم باش.

آنچه می‌نویسم باعث جلال تو، شکست شیطان و بنای مردم باشد و از دلی برآید پر از ترس و احترام تو و آغشته به نمک محبت. نمی‌توانم سرم را جلوی تو بلند کنم اگر چیزی به کلام تو اضافه کرده و یا از آن کم نمایم.

نمی‌توانم سرم را جلوی تو بلند کنم اگر از کلام تو بعنوان چوب برای خرابی و زدن دیگران استفاده کنم.

نمی‌توانم سرم را جلوی تو بلند کنم اگر کلام تو را درس بدهم و آنرا عمداً انجام ندهم.

پس به من رحم کن و خداوند و نگهبان زبان و قلمم باش. و به خوانندگان فیض ببخش و افکار و مکاشفات آنها را با کلامت مطابق گردان. بنام استاد امین امین!



Love, Joy, Peace,  
Longsuffering, Kindness,  
Goodness, Faithfulness,  
Gentleness, Self-control. Galatians 5:22-23

محبت، خوشی، سلامتی،

حلم، مهربانی،

نیکویی، ایمان،

تواضع، پرهیزکاری... غلاطیان ۲۲:۵-۲۳

## یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود

آره، یکی بود یکی نبود. یکی بود و آنهم خدای عشق بود و چون خدا عشق بود، آن یکی هم که از اول نبود، بعداً بوجود آمد. و داستان ما با همون یکی که از اول نبود شروع می‌شه یعنی با آنّا که اول با شوهرش یکی بود اما بعد دیگه یکی نبود و آنوقت برای او غیر از خدا هیچکس نمونه بود. اما صبر کن ببینم. یکی بودن یعنی چی؟ یعنی همفکر بودن و جهان بینی مشترک داشتن، یک عقیده داشتن، در خوشحالی و ناراحتی هم شریک بودن، بارهای همدیگه رو برداشتن، از هم دفاع کردن و از این جور چیزها که تو داستانها می‌خونیم. پس اونا اصلاً از اول یکی نبودن. پس از همون اول ازدواجشون یکی بود و یکی نبود. کتاب پیدایش ۲:۲۴

برای آنا کم کم زخمهای ازدواج و جدایی‌ها و ضربه رفتن به زندان بخاطر بیان عقیده و ایمانش و فرار از وطن، جای خود را با آینده‌ای نامعلوم در کشوری غریب عوض می‌کرد. او دیگر حتی وقت نداشت که به پشت سرش نگاه کند. با وجود مسئولیت دو بچه کوچک باید خود را قوی نگه می‌داشت و دردهای خود را نادیده می‌گرفت. ماهها و حدود دو سالی در کشورهای مختلف در هتل‌ها و قرارگاه پناهنده‌گان انتظار کشیده بود تا به سرزمینی که قرار بود وطن جدیدش باشد برود غافل از اینکه در وطن جدید زخمهای بیشتری در انتظارش بود.

ابی سالها بود که با اصرار پدر و بر خلاف میلش به این کشور غریب به امید آینده‌ای بهتر و برای تحصیل آمده بود. او در همان ابتدای ورودش بعزت تنهایی و دوری از خانواده تن به ازدواجی عجولانه داد. هر چند که با وجود بچه‌دار شدن حق انتخاب زیادی هم نداشت و با اینکه در آن سن و سال کم، مسائل اخلاقی زیاد برایش مطرح نبود، با وجود بچه، احساس مسئولیت می‌کرد و تن به ازدواج داد. اما او بزودی فهمید که بدون یکی شدن زن و شوهر، سند ازدواج و بچه هیچکدام نمی‌توانند برای او خانواده تشکیل داده او را از تنهایی در بیاورند، تا اینکه فاصله او و زنش آنقدر زیاد شد که این ریسمان دولا از هم پاره گشت. غافل از اینکه این پارگی برای او اسارت آورد و نه آزادی. کتاب جامعه ۴:۱۲

آنا و ابی بدون اینکه از وجود همدیگر خبر داشته باشند، در آن کشور غریب بدنبال شهری می‌گشتند بنام شهر محبت. آنها در مورد آن شهر شنیده بودند که شهردارش شخصی بود بنام استاد نیکو. پدر استاد سالها پیش این شهر را بنا و به اسم خودش نام‌گذاری کرده بود. او با وجودیکه قدیم‌الایام بود، اما هنوز زنده و سر حال بر شهر نظارت می‌کرد در حالیکه اداره آن را بدست پسرش سپرده بود. مردم آن شهر استاد نیکو را خیلی دوست داشتند. استاد خودش نمونه کامل بود و مردم را تعلیم می‌داد که چطور شهرشان را روز بروز قشنگتر و جذابتر کنند، به آنها رموز زندگی موفق و خوشبختی را یاد می‌داد، به آنها یاد می‌داد که چطور با هم در آرامش و شادی زندگی کنند تا شهرشان جاودان بماند. تعلیم او بدرد همه کس از هر سنی می‌خورد، بخصوص که مرکز تعلیم او بر روی خودسازی بود و تک تک روی شاگردانش کار می‌کرد تا شبیه او و کامل شوند. هدف او این بود که شاگردانش کم‌کم از نهال بودن تبدیل به درختانی تنومند و پر از میوه‌های عالی برای خود و دیگران بشوند. کتاب حزقیال ۴۷:۱۱-۱۳، هر سال در روز تولد استاد مردم در شهر محبت جشن بزرگی می‌گرفتند و حتی می‌گویند شهر محبت در همان زمانهای تولد استاد ساخته شد و تاریخچه مرسوم و تقویم این شهر بر اساس همین تولد است. برای استاد خانواده خیلی مهم و خودش نمونه عالی از اطاعت از پدرش بود. او از طلاق متنفر بود چون درد و لطمه آن را به اعضای خانواده می‌دانست. حتی در شهر محبت تمام قاضی‌های شهر مراسم فرزند خواندگی را در آنوقت و به مناسبت تولد او انجام می‌دادند که خانواده‌ها با خوشحالی در جشن و شادمانی شرکت کنند و صحبتی از جدایی و طلاق نباشد و همه خانواده داشته باشند. چون اصل صحبت و جشن بر سر تولد و حیات بود نه بر سر جدایی و مرگ. استاد می‌گفت که مرگ یعنی جدایی و جدایی یعنی مرگ.



یکروز پدر آنا به او خبر داد که کاظم، پدر فرزندانش حتی قبل از اینکه آنا از کشورش بیرون برود، با زن دیگری ازدواج کرده بود. این خبر وقتی به او رسید که آنا قبلا از راه دور از او طلاق گرفته و مهرش را هم به او بخشیده بود. چون در سرزمین آنها عشق زنها را می‌خریدند، اما عشق آنا فروشی نبود. بعلاوه حالا که دیگر نمی‌توانست به وطنش برگردد، نمی‌خواست پول رسته بین آنها باشد. بچه‌ها هم دلیل دیگری بودند که آنا نمی‌خواست دعوی آنها بر سر پول رابطه پدر و فرزندی را بین کاظم و بچه‌ها تیره کند. سالها پیش وقتی کاظم در دانشگاه با آنا آشنا شد و تصمیم گرفت با او ازدواج کند، به او گفت که اگر به او جواب رد بدهد خودکشی خواهد کرد. آنا هم حرف او را باور کرد و دلش برای مادر کاظم سوخت. پدر و مادر کاظم از بچگی هر چه او می‌خواست به او می‌دادند، حتی اگر پرنده و در هوا بود. کاظم از همانوقت یاد گرفته بود که هر چه می‌خواست باید به هر قیمتی که شده بدست می‌آورد و اگر نمی‌توانست آنرا بخرد، از روشهای دیگر مثل تهدید و یا جلب دلسوزی استفاده می‌کرد. او چون می‌دانست که اگر آنا به اعتیاد او پی می‌برد ممکن بود با او ازدواج نکند، از هر روشی که می‌دانست استفاده کرد یعنی هم مهریه سنگین و هم تهدید به خودکشی. البته در اصل تهدید عقیده او بود و مهریه عقیده والدین آنها. آنا هم که از بچگی یاد گرفته بود در پناه خانواده و زیر حمایت پدرش زندگی کند و وابستگی شدید به اصول خانوادگی داشت، بعلت طلاق پدر و مادرش که باعث شده بود احساس امنیت خود را از دست بدهد و یکدفعه پشتش خالی شده بود، ناخودآگاه دنبال خانواده‌ای دیگر می‌گشت. او با اینکه دختری بیست ساله و دانشجو بود، ولی چون در خانواده‌ای بسیار بسته بزرگ شده بود بطوریکه حتی تجربه مصاحبت چند دقیقه‌ای با پسرهای فامیلش را هم نداشت، فکر می‌کرد که احتیاجی به شناختن کاظم ندارد. چون تصور او این بود که همه چیز بستگی به سعی خودش دارد و در خود محبت و صبر کافی می‌دید که بتواند هر نوع مردی را آنطور که می‌خواهد عوض کند، غافل از اینکه فقط خدا می‌تواند انسانها را عوض کند و بس. او فکر می‌کرد که همه مردها مثل هم هستند و فقط ظاهر متفاوت و شغل‌های مختلف دارند. از نظر او سه چیز در مرد مهم بود، ظاهر زیبا، شغل و آینده خوب و تحصیلات عالی. بله یادم رفت یک چیز دیگر هم برای او مهم بود و آن این بود که آن مرد به سخت‌گیری پدرش نباشد. کاظم همه شرایط را داشت و مردی شوخ طبع و بذله‌گو هم بود. بعلاوه چه کسی می‌توانست آنا را بیشتر از این دوست داشته باشد که بخاطر او بخواد خودکشی کند؟ بهر حال ازدواج آنها در کمتر از یکماه و بسادگی برگزار شد.

بعد از طلاق و آوارگی در کشورها، آنا مشغول بزرگ کردن بچه‌هایش در شهر محبت بود که با ابی آشنا شد. ابی که مادرش را در بچگی از دست داده بود با دیدن آنا و عشق او به فرزندانش بیاد آورد که چقدر دلش برای گرمی خانواده تنگ شده بود و فکر کرد که به این محبت برای خود و فرزندش نیاز دارد. پس یکروز به آنا گفت که ما می‌توانیم با هم یکی بشویم و با بچه‌هایمان یک خانواده خوشبخت را تشکیل دهیم و زیر دست استاد هم کار کنیم. آنا هم که همیشه خانواده برایش جای اول را داشت، فکر کرد که این عقیده خوبیست. بعلاوه هر دو تازه طلاق گرفته بودند و فرزندانشان خردسال بودند و

وسوسه اینکه برای بزرگ کردن آنها با همدیگر همکاری داشته باشند بسیار قوی بود، غافل از اینکه اگر زن و شوهر با هم یکی نباشند، نه فقط خودشان، بلکه بچه‌ها هم آن گرمی خانواده را بطور کامل و آنطوری که خدا برایشان می‌خواهد نمی‌چشند.

وقتی آنا ابی را که برای بردن او به کلاس استاد آمده بود برای اولین بار ملاقات کرد، تمام شب اضطراب بدی داشت و ساعتها گریه کرد بدون اینکه بداند چرا، اما بعدها این هشدار قلبش را در مقابل ترس از محیط جدید و وسوسه داشتن پناه خانواده و وجود شوهر و پدری دلسوز برای بچه‌هایش، ندیده گرفت. ابی هم هر چند که دائماً به آنا خواب و رویاهایش را درباره تأیید خدا برای ازدواجشان می‌گفت، در عین حال مرتب خودش هم در شک و تردید بود، اما دلش می‌خواست خواب و رویاهایش را باور کند چون ظاهراً همه چیز به هم می‌آمد. گذشته آنها و شرایط حال و دید و آرزویشان برای آینده، همه مشابه بنظر می‌آمدند بجز آن قسمتهایی که با هم در میان نگذاشته بودند و یا به شوخی از آنها رد شده بودند. مثلاً ابی همیشه به شوخی می‌گفت که در اولین فرصت به شهرشان بر می‌گردد، جایی که آنا تازه از آنجا آمده بود و چون دیگر نمی‌توانست به آنجا برگردد، برای سالهای سال و شاید تا آخر عمرش هم قصد برگشت به آنجا را نداشت. بله آنها بجای توکل به خداوند بر عقل خود تکیه کردند و اعتماد به نکات مشترک را جایگزین تأیید خدا برای ازدواجشان نمودند امثال ۵:۳ و ۶. نه آنا و نه ابی هیچکدام بلد نبودند چطور با هم یکی بشوند. از هر کس هم که سؤال می‌کردند آنها برایشان از طرف خدا خواب و رویاها می‌دیدند. یکی می‌گفت اصلاً کار شما از اول اشتباه است چون هر کدام قبلاً با یک نفر دیگر یکی شده‌اید. دیگری می‌گفت کار شما اشتباه است چون ابی سیگار می‌کشد و از نظر روحانی تعهدش به خدا قابل اعتماد نیست چه برسد به تعهدش به همسر. یکی می‌گفت کارش فقط یک سند ازدواج سریع است تا کارتان به گناه کشیده نشود. دیگری می‌گفت اگر یک کشیش شما را در کلیسا عقد کند آنوقت تأیید خدا را خواهید داشت و گذشته بحساب نیاید و می‌توانید یکی شوید. یکی دیگر می‌گفت یکی شدن یعنی از نظر جنسی با هم توافق داشته باشید. نفر دیگر می‌گفت اگر کشش جنسی داشته باشید و گناه کنید، غضب خدا فرزندانتان را می‌کشد. خلاصه یکسال گذشت. ابی و آنا که هدف و خصوصیات مشترک زیادی در هم می‌دیدند، با وجود تأیید بعضی از کشیشان و رد بعضی دیگر، با وجودیکه حساسی گیج شده بودند، اما تصمیم گرفتند که ازدواج کنند و بعد از ازدواج از استاد یکی شدن را بیاموزند. یعنی اینکه آنها بر عکس آنچه باید انجام می‌گرفت، انجام دادند. یکی نبود که بگوید آخر یکی شدن رسم و رسومی دارد و راه آن یکطرفه است و آن این است که اول باید روح و جان یکی شود بعد جسم، نه برعکس. اول می‌باید ایمان هر دو به خداوند می‌بود و تأیید ازدواجشان از او تا روح آنها یکی می‌شد بعد جان آنها یعنی فکر، احساسات و تصمیماتشان در یک جهت حرکت می‌کرد و بالاخره یکی شدن جسم در ازدواج صورت می‌گرفت. این راه یک طرفه است و نمی‌توان آنرا بر عکس وارد شده اول تعهد داد و از جسم شروع کرده بعد تأیید خدا را در روح گرفت و یکی شد، چون در اینصورت مشکلات زیادی ایجاد می‌شود، که شد.

در این رابطه روزی یکی از آنها پرسید که چرا رابطه جنسی قبل از ازدواج و حتی در دوره نامزدی زنا محسوب می‌شود و ننگ و تنبیه خانواده و اجتماع را بدنبال دارد در حالیکه همان عمل بعد از ازدواج جشن و سرور و ساز و دُهل زدن را. آنها مدتی در اینباره فکر کرد و دید واقعا سؤال خوبیست. آنوقت گفت چون انسان اینطور ساخته شده است که برای یکی شدن قلب دو نفر زمان لازم است. زمان لازم است تا جدارهای سفت دور قلب زن و مرد در پاکی و صداقت نسبت به هم کم‌کم شکسته شود و قسمت نرم و مرکز آن مثل جیوه با هم متصل و یکی شوند. اگر بخواهیم با زور و با یکی شدن جسمانی این یکی شدن قلب را جلو بیاوریم، نسبت به مرکز وجودمان گناه کرده‌ایم چون این فرصت یکی شدن طبیعی را از او گرفته‌ایم. و از طرف دیگر اگر با وجود یکی شدن قلب هنوز شک و وسواس بخرج داده و مدت زمان یکی شدن جسم در ازدواج را طولانی‌تر از زمان لازم کنیم، دلسردی و بی‌تفاوتی و حتی گاهی تلخی و یا وسوسه و زنا بوجود می‌آید. خلاصه اینکه وقتی تأیید خدا باشد زمان آن هم به موقع خواهد بود و تا آن وقت برسد باید اینطور فکر کرد که ازدواج مثل هندوانه سر بسته‌ای است که آنها نمی‌توان به شرط چاقو خرید و قبل از مالک شدن آنها امتحان کرد. پس باید تأیید خدا را داشت چون او بدون چاقو درون آنها می‌بیند. بعلاوه با عجله کردن و اقدام نمودن به رابطه خارج از ازدواج، نمی‌توان دست خدا را برای تأیید در حنا گذاشت، چون ضرر آن را هر دو نفر خواهند چشید. زمان معین خداوند عالی و برای هر کس متفاوت است. وقتی تأیید خدا در کار است، او در این زمان که زمان شناخت همدیگر و یکدیگر را به قلب خود راه دادن است، قلبها را چنان ادغام می‌کند که هر دو قدرت پیوستگی آن را احساس می‌کنند و می‌دانند که روح و جانشان بهم متصل شده و ازدواجشان مورد تأیید خدا قرار گرفته است. چون جسم بوسیله روح و جانی کنترل می‌شود که قلب مرکز آن است، بعد از یکی شدن روح و جان یکی شدن جسمانی بطور طبیعی و پر جلال انجام می‌گیرد. اما وقتی جسم اول گذاشته می‌شود و بخصوص رابطه جنسی خارج از ازدواج حقیقی و بر خلاف اراده خدا صورت می‌گیرد، روحها هر چند یکی نشده‌اند ولی بهم راه پیدا می‌کنند و اقتدار روحانی را که ناشی از قدوسیت است، از زندگی آنها می‌دزدد. رابطه جنسی زن و مرد وسیله رسیدن خدا به هدفش از آفریدن آنها یعنی بارور و کثیر شدن ایشان در عین عاشق و معشوق بودن و محبوب و محبوبه بودنشان است. بنابراین این وسیله از همه بیشتر مورد حمله شیطان بوده و هست و آنها به بیراهه‌های مختلف کشانیده تا آن باروری سالم صورت نگیرد و معنی حقیقی عشق با شهوت عوض شود و همجنس‌بازی، زنا، صیغه، چند زنی و غیره طبیعی جلوه کنند. در اینصورت شیطان با این حيله قدیمی‌اش می‌تواند اقتدار روحانی زن و مرد را از آنها بگیرد تا برای او خطری نباشند. اما خدا نقشه شکست او را از همان ابتدا طرح کرد و وقتی اولین زن و شوهر را آفرید، با اینکه هیچکدام پدر و مادر نداشتند، بعنوان نبوت برای همه زن و شوهرها گفت: "از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد پیوست و یکتا خواهند بود. (اول ترک کردن گذشته، و بعد بهم پیوستن و یکی شدن بود و بعد گفت) و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند" (کتاب پیدایش ۲: ۲۴ و ۲۵).

این دو آیه حاوی برکات عظیمی است که زن و شوهرها نه تنها باید آنرا در موقع رد و بدل کردن تعهد ازدواج به همدیگر اعلام کنند، بلکه باید آنرا با درک و فهم و توأم با عمل اقرار نمایند و آنرا فقط بعنوان خطبه‌ای در مراسم عقد و ازدواج نخوانند. بله، البته سرعت یکی شدن در زوجهای مختلف می‌تواند متفاوت باشد، اما شرط آن بر این است که زن و شوهر، بخصوص شوهر معنی آنرا درک کرده و بعد از درک، هدف و انگیزه‌اش انجام آن باشد. اراده خدا برای زن و شوهری که ازدواجشان در آسمان بسته شده این است که زن نساء باشد یعنی پاره بدن مرد و محبوبه او که حاضر است جانش را برای او بدهد، وگرنه بعد از ورود گناه بدنیا و در این دنیای گناه‌آلود برای مرد زنش حوا و فقط مادر بچه‌ها و یک وسیله ازدیاد نسل و ارضای خواسته‌ها خواهد بود و نه بیشتر از آن. پس با ورود گناه تشنگی او سیراب نمی‌شود و چنین است که برای رفع آن تشنگی، گناه بیشتری به قلب پسران آدم راه می‌یابد. و وقتیکه زن، خود را محبوبه نبیند، خلاء آن را در قلب خود احساس کرده، و خواهش پر کردن آن خلا باعث گناه دختران حوا می‌گردد. کتاب پیدایش ۲:۲۳ و ۳:۲۰

طلاق گناه است چون گناه یعنی نزدن به هدف و وقتی هدف یکی شدن انجام نشود، طلاق صورت می‌گیرد. گناهی مثل طلاق، گناهان نسلی هستند و این لعنت از نسل به نسل بوسیله قدرت زبان و اعمال منتقل شده و طلاق را که روز بروز معمول‌تر می‌شود امری قابل قبول و جایز برای همه معرفی می‌کند. در مراسم ازدواج وقتی برای دختر و پسر کلام برکت خوانده می‌شود، به آنها می‌گویند "مرد پدر و مادر خود را ترک کرده با زن خویش خواهد پیوست و یکتن خواهند بود. این دعا فقط کلمات نیستند، بلکه باید در قلب هر دوی آنها این اشتیاق برای ترک کردن دوران مجردی و پیوستن به یکدیگر وجود داشته باشد. و بعد از ازدواج از زبان خود برای اعتراف ایمان به بقای ازدواجشان استفاده کنند. چه بسا کسانی که خود یا والدینشان مفهوم ترک کردن و پیوستن و برکت همه جانبه آنرا درک نکرده‌اند و ترک کردن را بعمل نمی‌آورند و در نتیجه بهم پیوستن و یکی شدن کاملی بدست نمی‌آورند. بعبارتی دیگر ترک کردن و پیوستن یعنی ترک کردن وابستگیها، غرورها، و خودخواهیها و بعد پیوستن و آنوقت یکی شدن. در حالیکه در شهر آنا رسم بود که مثلاً برای اینکه پسرشان دست از عادات بد بردارد به او زن می‌دادند تا به اصطلاح سرپرست خانواده شده احساس مسئولیت کند و عادات بد خود را کنار بگذارد. البته اگر آن پسر و دختر همدیگر را دوست می‌داشتند تا مدتی این فرضیه مؤثر می‌بود، اما چیزی نمی‌گذشت که برای هم عادی می‌شدند و مرد دوباره به عادات گذشته‌اش برمی‌گشت و زن هم احساس شکست خوردگی در انجام مأموریت تحمیلی و غیر منصفانه‌اش می‌کرد. این همان چیزی بود که برای آنا و کاظم اتفاق افتاد. در حالیکه وقتی خدا گفت مرد پدر و مادر خود را ترک می‌کند، به زنش می‌پیوندد و آندو با هم یکی می‌شوند، منظورش از ترک کردن این بود که زن و شوهر برای همدیگر در همه ابعاد و قلباً تقدم پیدا می‌کنند. تقدم در مقابل همه چیز و همه کس بجز خدا. پیوستن حکایت از ابدی بودن حالت رابطه است و اینکه این تقدم باید همیشگی باشد نه فقط اوایل ازدواج که برای هم تازگی دارند. این وفاداری زن و شوهر در جسم و جان است که هر یک نفع دیگری را اول قرار

می‌دهد و آنوقت یکی شدن که هدف خدا برای آن رابطه است خود بخود بوجود می‌آید. خلاصه اینکه یکی شدن حقیقی دو تن، تنها در صورتی اتفاق می‌افتد که روش خدا و اصول تعالیم استاد در ازدواج آنها رعایت شده، ادامه یابد.

آنا فکر می‌کرد که در فرهنگ انسانها، همه زوجه‌ها ازدواجشان را با این دید شروع می‌کنند که آن ازدواجی ایده‌آل خواهد بود. و نه فقط آن زوج، بلکه همه فکر می‌کنند که با گرفتن ورقه عقدنامه، زن و شوهر در همه چم و خم‌های ازدواج مهارت پیدا خواهند کرد. با این عقیده نه تنها توجه دیگران مرتب روی ازدواج آنهاست تا مثل تماشاگر مسابقه‌ای ببینند که آنها موفق می‌شوند یا نه، بلکه خود زن و شوهر هم از خودشان انتظار کاملیت و موفقیت را دارند، بخصوص اگر شخصیت کامل‌گرایی هم داشته باشند. در حالیکه درست مثل گرفتن تصدیق رانندگی که نشانه ماهر بودن در رانندگی نیست، عقدنامه هم فقط جواز نیست برای شروع زندگی مشترک در زیر یک سقف و با ضعفهای کوچک و بزرگ. و شروعیست برای تجربه‌های تلخ و شیرین و درس گرفتن از آنها و کم‌کم میوه آوردن‌های جسمانی و روحانی و پیش رفتن در راه بدست آوردن ازدواجی ایده‌آل. البته اگر آنها در وفاداری با هم بمانند و هر یک دیگری را اول قرار دهد.

یکروز زیبا و رنگارنگ پاییزی وقتی آنا در پارک با استاد قدم می‌زد به او گفت استاد، فصل پشت فصل من و تو در این پارک با هم قدم زده‌ایم و من دیده‌ام که چطور در زندگی درختها همیشه یک فصل نیست و زمانی هست که آنها شکوفه دارند، زمانی پر از میوه‌اند و زمانی خشکند. برگهای آنها از سبز به زرد و قرمز و رنگارنگ تبدیل می‌شود و حتی وقتی بنظر می‌آید اصلاً حیاتی در آنها نیست، باز بهاری دیگر برای آنها وجود دارد. استاد گفت درست است، وقتی در سختیها، سرماها، و خشکیها مطمئن باشیم که بهاری در پیش است، می‌توان نه تنها زمستان را تحمل کرد، بلکه حتی می‌توان از آن لذت هم برد و آنرا قسمتی از زندگی دانسته به فواید آن نگاه کرد. آنا داشت به برگهای زرد و قرمز درختها از نزدیک نگاه می‌کرد و گفت می‌بینی استاد هیچیک از این برگها بخودی خود بی‌عیب نیستند، اما باهم چه منظره عجیب و زیبایی را می‌سازند. این را گفت چون فکر می‌کرد که عدم اتحاد و عدم امید به بهاری نو، آنچیزی بود که دراو و در ابی بخاطر کامل طلبیشان وجود داشت و با استاد در یک خط نبودند. استاد حرف آنا را خوب می‌فهمید، چون می‌دانست که دید آنها از زندگیشان بیش از اینکه شبیه آن درختان باشد، شبیه به درخت کاج بود که باید همیشه سبز می‌بود و اگر زرد می‌شد یعنی دیگر بهاری برایش نبود و باید قطع می‌گردید.

استاد گفته بود که ازدواج مثل ایمان به خداست، یعنی کسی که خدا را می‌شناسد، به او ایمان می‌آورد و با او یکی می‌شود، در رابطه‌اش با او رشد می‌کند و حاضر نیست روز یا ساعتی بدون او باشد. دلیل این وفاداری در واقع ثبات وفاداری خداست که نه تنها جانش را داد، اطمینان به دوست داشتنش را دائماً به ما تذکر می‌دهد. ازدواج هم برای ایجاد چنین اطمینان و قوت قلبیست که دو نفر به هم تعهد بدهند که تا ابد با هم باشند، ولی این روزها چون طلاق زیاد شده است اطمینان به این تعهد

هم برای طرفین بقوت و پایداری سابق بنظر نمی‌آید. به همین دلیل کار زن و شوهر سخت‌تر از قبل شده است، چون علاوه بر تعهد ازدواج باید مرتباً با یادآوری اینکه هیچکس و هیچ چیز برای آنها مهمتر از همسرشان نیست، همدیگر را در این تعهد تقویت کنند تا محیط طلاق را روی ازدواج آنها اثری نگذارد. آن‌ا فکر می‌کرد که او و ابی نه تنها در اینباره سعی نمی‌کردند، بلکه فکر می‌کردند با بستن قرارداد ازدواج کارشان تمام شده و حتی بجای کلمات و اعمال اطمینان بخش نسبت به یکدیگر، برعکس هر بار در دعوای طلاق و جدایی حرف می‌زدند و همدیگر را به طلاق تهدید می‌کردند و فکر می‌کردند که چون بر اساس ورقه ازدواج، زن و شوهر هستند این دعوای طلاق نمی‌تواند آنها را از هم جدا کند. شاید هم گاهی بگفته مردم شهرشان این دعوای طلاق را نمک زندگی می‌دانستند، غافل از اینکه با همین دعوای آب آرام به پایه ازدواجشان رخنه کرده این فتیله نیم سوخته را بدست خود خاموش می‌کردند. چون در شخصیت آنها هنوز چیزی از دنیا بود که مغایر با شخصیت استاد بود، استادی که نی خرد شده را نمی‌شکست و فتیله نیم سوخته را خاموش نمی‌کرد. امثال سلیمان ۱۷:۱۴، اشعیاء ۴۲:۳، متی ۲۰:۱۲

آن‌ا در بچگی در خانواده‌اش به عجل بودن معروف بود، چون همه کارهایش را با حداکثر سرعتی که می‌توانست انجام می‌داد و تازه وقت زیاد می‌آورد تا به دیگران هم کمک کند و این ظاهراً عجل بودن بنظر می‌آمد. مثلاً هر روز صبح وقتی هنوز خواهرش دنبال جورابهایش می‌گشت، او صبحانه خورده، یک قازی (ساندویچ) هم برای خواهرش درست کرده و دم در حاضر و آماده برای رفتن به مدرسه بود. آن‌ا این را عجل بودن نمی‌دانست بلکه فرزند زبر و زرنگ بودن. هر چند که گاه گاهی عجل بودن و بی صبری هم به سراغش می‌آمد و میوه خراب ببار می‌آورد، اما تخرمی از صبر هم از بچگی در درونش بود که بعد از ورود به شهر محبت شروع به رشد کرد. عزیز جون، مادر بزرگ آن‌ا، تعریف می‌کرد که وقتی او کمتر از دو سال داشت و چهار دست و پا و افتان و خیزان راه می‌رفت، تا از او غافل می‌شدند خود را به حیاط خانه می‌رسانید و زیر تنها درخت گلابی حیاط می‌نشست. او در آنجا آنقدر با صبر می‌نشست تا یک گلابی بیفتد. آنوقت خودش را به آن می‌رسانید و قسمت ضربه خورده و له شده‌اش را با انگشت کوچکش سوراخ می‌کرد و می‌مکید. از آن موقع سالها گذشته بود و آن‌ا هنوز از صبر یک بچه کوچک برای رفع نیازش از طرف خداوند متعجب بود. می‌گویند هشتاد درصد شخصیت یک بچه در دو سال اول زندگی شکل می‌گیرد، اما به چه وسیله‌ای می‌توان شخصیت یک نفر را ارزیابی کرد؟ بغیر از صبر که در رابطه با وقت و نحوه گذراندن آن است، مسلماً چیز دیگری که نشاندهنده شخصیت فرد می‌باشد، طرز استفاده او از پولش است. آن‌ا بیاد می‌آورد که در بچگی خواهرش از داستان پینوکیو یاد گرفته بود که پولهای خود را چه سکه و چه اسکناس خاک می‌کرد و هر روز آنها را آب می‌داد تا زیاد شوند، اما او پولش را صرف سه چیز می‌کرد، کتاب، تمبر پستی برای نوشتن نامه به دوستانش، و خرید تنقلاتی مثل بادام زمینی که خواهر و مادرش دوست داشتند. او و خواهرش در شهرشان به مدرسه‌ای می‌رفتند که به مسافت دو اتوبوس از منزلشان بود. در

ایستگاه بین دو اتوبوس قنادی‌ای بود که آن‌ها هر وقت پول توجیبی‌اش به اندازه کافی جمع می‌شد، آنجا پیاده شده و بادام زمینی می‌خرید تا خواهر و مادرش را خوشحال کند. وقتی به خانه می‌رسید آنرا به خواهرش که از او بزرگتر بود می‌داد و به او می‌گفت بیا مامان بازی کنیم، من مامان می‌شم تو پسر من بشو. آخر در شهر آن‌ها پسر داشتن خیلی مهم بود بطوریکه دختر عمه آن‌ها همیشه می‌گفت من حاضر بوم شل و چلاق و کور بوم، اما پسر بوم. خواهر آن‌ها هم همیشه می‌گفت کاش او هم پسر می‌بود. این حرف برای آن‌ها بی‌معنی بود چون هرچند دوست داشت مثل پسرها بلوز و شلوار بپوشد و مثل آن‌ها از در و دیوار و درخت بالا برود، اما ارزش خود را هم وقتیکه بلوز و دامن می‌پوشید و یا خیاطی و گلدوزی می‌کرد از پسرها کمتر نمی‌دانست. با این وجود بخاطر خواست خواهرش و اینکه فرهنگی که آن‌ها در آن بزرگ شده بود در افکار او دست بالا را داشت و او می‌خواست پسر داشته باشد تا مثل خودش مقام دوم را نداشته باشد، در بازیهایشان همیشه او را پسرش صدا می‌کرد. خوب آخه، وقتی آن‌ها بعنوان دختر دوم خانواده دنیا آمد پدر بزرگش حتی برای تبریک گفتن هم بدیدن او و مادرش نیامد چون انتظار ورود یک پسر را به خانواده‌اش داشت. در خانواده آن‌ها هم مثل بقیه خانواده‌های شهرشان پسرها آزادی و ارزش بالاتری داشتند و این مطلب آنقدر عادی بود که حتی پدر و مادرها سعی نمی‌کردند آنرا مخفی کنند و همیشه می‌گفتند: آخه اون پسر! آن‌ها که اسمهای مختلف با معنی‌های مختلف مثل صخره، گنج، شرابِ عسل و مادر داشت، معنی مادر برایش از اهمیت خاصی برخوردار بود چون از بچگی دوست داشت برای همه نقش مادر را داشته باشد حتی برای کسانی که از خودش بزرگتر بودند. او نسبت به همه احساس مسئولیت می‌کرد بطوریکه گاهی این خصوصیت باعث دردسرش و باعث برداشت اشتباه دیگران می‌شد.

آن‌ها بعدها هم در رابطه با شوهرش تا حدی مرز موقعیت خود را در مقام یک زن نمی‌دانست، چون می‌دانست که روش شهر خودش که کاظم و ابی اصرار داشتند آنرا به او بقبولانند درست نبود و حرفهایی مثل من زن ذلیل نیستم و یا تو زنی و باید جای خودت را بدانی، خون او را بجوش می‌آورد. و نتیجه روش معکوس و افراطی شهر فرنگ را هم دیده بود و نمی‌پسندید ولی بهر حال باور کرده بود که در هیچ جای دنیا حقوق او مساوی حقوق یک مرد نیست. در شهر فرنگ این مساوی بودن حقوق در جامعه بیشتر مطرح بود هر چند که عملاً آنقدرها هم که می‌گفتند این حقوق رعایت نمی‌شد. بهمین دلیل در آنجا هم بسیاری از مردم در اینباره گیج بودند و زن و شوهرها در دعوای هر یک می‌خواستند رئیس بودن خود را به همدیگر ثابت کنند و بجای یک نیروی دست بالا در دعوای هر یک می‌خواستند مرسوم بود، حالا دو تا نیروی دست بالا در کار بود و اگر در شهر او با وجود ظلم و کنترل آن دست بالا، بالاخره آرامش بعد از طوفانی وجود داشت، در شهر فرنگ طوفان به جدایی و طلاق می‌کشید. پس بی‌دلیل نبود که استاد می‌گفت هم از ظلم متنفر است و هم از طلاق. ملاکی ۱۶:۲ و کولسیان ۱۸:۳-۲۰، آن‌ها به این نتیجه رسید که باید روش خود را در زیر تعلیم استاد پیدا کند. روشی که بسته به یک شهر و فرهنگ آن نداشته باشد و حتی بستگی به زمان بخصوصی نداشته باشد، بلکه همیشه

نتیجه‌اش درست بوده و تساوی زن و مرد نه در داشتن دو دست بالا، بلکه در داشتن دو دست پایین باشد. و این تساوی در قرار گرفتن صحیح در محل مسئولیتها و انجام آنها باشد و در وفاداری به یکدیگر و با احترام به ارزشهای یکدیگر هر روز شکوفاتر و پر بارتر گردد.

ابی و آنا سخت کار می‌کردند. ساعتها در کلاسهای استاد تعلیم می‌گرفتند و سعی می‌کردند اوقاتی را که در کلاس نبودند به انجام آن تعلیم بپردازند و یا لااقل کم‌کم آنها را تمرین کنند. آنقدر خدمت کردن به استاد برای ابی مهم بود که بسیاری مواقع از کلاسهای او غیبت می‌کرد که محبت خود را با خدمت به شاگردان دیگر نشان بدهد. اما آنا ترجیح می‌داد با ابی وقت بگذارند و در باره درسها صحبت و تبادل نظر کنند. او دوست داشت که بجای اینکه تک تک با استاد وقت بگذارند، هر دو پیش او بروند و از او درباره یکی شدن یاد بگیرند. کم‌کم آنها در این کلاسها درباره حکمت یاد می‌گرفتند و شب شعر داشتند. استاد به آنها غزلهای عاشقانه یاد می‌داد که چطور محبت کنند و محبت حقیقی را بشناسند تا گول محبت کاذب را نخورند. او می‌گفت که باید در بدی مثل یک بچه باشند و در نیکویی مثل یک بالغ. و باز می‌گفت حکمت و ساده‌دلی مغایر هم نیستند، بلکه مکمل. خدا ساده‌دلان را با حکمتش محافظت می‌کند و وقتی که از او حکمت می‌طلبند، در وقت نیاز حکمت مورد نیاز را به آنها می‌بخشد و آنها را سرزنش نمی‌کند. در این کلاسها استاد با آنها از نتایج عشق حقیقی و ابدی بودن آن حرف می‌زد. او می‌گفت که عشق حتی از ایمان و امید هم با ارزشتر است. رساله اول قرن‌تینان ۱۳:۱۳، چون عشق است که امید و ایمان را بوجود می‌آورد، اما امید و ایمان نمی‌توانند عشق را بوجود بیاورند. او به آنها یاد می‌داد که حتی سردی مرگ نمی‌تواند آتش محبت حقیقی را خاموش کند. غزل‌ها ۶:۸، و چنین عشقی ابدیست. استاد خودش هر صبح نامه‌ای محبت‌آمیز و پر از تشویق و تعلیم و هدایت برای آنروز به هر یک از شاگردانش می‌داد، بعضی آنرا می‌خواندند و بعضی آنرا حفظ می‌کردند. بعضی روی هر جمله و روی هر کلمه آن تفکر می‌کردند و بعضی از روی آن با سرعت می‌گذشتند تا به کارهای روزمره‌شان برسند. استاد بدقت این روشها را که از دل بر می‌آمد نگاه می‌کرد و وقتی کسی در موقعیت درست کلمه یا جمله‌ای از نامه‌اش را بکار می‌برد عمیقاً لذت می‌برد و آن برای او مثل هدیه‌ای بود که خودش می‌گفت مثل سیب‌های طلایی در ظرفی نقره‌ای برایش زیبا بودند.

آنا و ابی در این تعلیم با پستی‌ها و بلندیهای زیاد جلو می‌رفتند و بسیاری از اوقات انجام آنها را دشوار می‌دیدند. آنها در بین درسها کنفرانسهایی هم داشتند که در آنها شاگردان با هم جمع می‌شدند و از آنچه عملاً یاد گرفته بودند برای همدیگر تعریف می‌کردند. روزی در یکی از این کنفرانسه‌ها آنا و ابی بر سر موضوعی حرفشان شد و دیگر با هم حرف نمی‌زدند. از اول ازدواجشان، آنها خودآگاه و ناخودآگاه از این سلاح دفاعی یعنی سکوت که در دنیا یاد گرفته بودند استفاده می‌کردند. البته دلیل اصلی آن برای آنا این بود که او با وجودیکه منطق قوی و تشخیص روحانی بالغی داشت، اما آنقدر از دست ابی عصبانی می‌شد که نمی‌توانست و نمی‌دانست چطور آنچه در فکرش می‌گذرد با ملایمت به زبان بیاورد و آسانتر می‌دید که سکوت کند و کناره بگیرد تا بیشتر صدمه نخورد. اما بیشتر اوقات دلیل



اصلی سکوت برای ابی که او هم تشخیص روحانی بالغی داشت دو چیز بود، بلکه سه چیز. یکی اینکه بیشتر اوقات ته قلبش می‌دانست که شروع بحث از او و بدلیل بی‌اعتمادیهای او بوده و نمی‌خواست در صحبت مجبور به اعتراف و توبه شود. دوم اینکه مثل آنآ نمی‌دانست چطور دیدگاه خود را با صلح و محبت بیان کند و سوم اینکه از تجربیات قبل یاد گرفته بود که دیر یا زود آنآ بخاطر برقراری صلح در خانواده موضوع را ماست مالی می‌کند و با شوخی و معذرت خواهی آشتی خواهد کرد. غافل از اینکه حتی اگر ظاهراً این کار آنآ بنفع او بود، اما در طی زمان دردهای زیادی را برای هر دوی آنها ببار آورد. در ابتدای ازدواج این قهر و سکوت‌ها یکی دو ساعت بیشتر طول نمی‌کشید، ولی کم‌کم به روزها، هفته‌ها، ماهها، و حتی به سال کشیده شد و درست مثل معتادی که حساسیتش را به مواد مخدر از دست می‌دهد آنها هم کم‌کم حساسیت خود را به سکوت از دست می‌دادند. درد دیگری که این روش برای آنها ایجاد کرده بود این بود که چون معذرت خواهی‌ها بحق و از ته دل نبودند، چیزی به بهتر عوض نمی‌شد و بر عکس کم‌کم باعث می‌شدند که برای آنها عذرخواهی معنی خود را از دست بدهد و ابی که از طرف خودش بندرت نیاز به عذرخواهی می‌دید، عذرخواهی آنآ را هم قبول نمی‌کرد و به صلاحدید خود و در زمان خودش بسته به نیاز و یا هر وقت از سکوت خسته می‌شد سکوت را می‌شکست، در حالیکه تلخی نبخشیدن، عادلانه یا ناعادلانه جای خود را در قلبش بیشتر و بیشتر باز می‌کرد. هر رابطه‌ای بهداشتی دارد که گاهی لازم به گردگیری آن است و لازم است بطور مرتب انجام گیرد، اما لازم نیست که دردناک باشد. آنآ و ابی هم لااقل می‌توانستند هر بار، وقتی آشتی می‌کردند، با ملایمت درباره آن موضوع صحبت کرده راه‌حلی برای آن پیدا کنند، اما این اتفاق عملی نبود چون هر بار که اسم آن موضوع دعوا به میان می‌آمد دوباره ابی از روش سکوت و گاهی خشونت استفاده می‌کرد و بیشتر اوقات به بی‌احترامی متقابل و کلمات سرد و خراب‌کننده روابط می‌انجامید و مسائل حل نشده روی هم انبار می‌شدند. آنآ فکر می‌کرد که زندگی ایده‌آل این است که همیشه بین زن و شوهر صلح و تفاهم باشد، اما بخاطر انسان بودن ما، حتی در ایده‌آل‌ترین ازدواج‌ها فقط پنجاه درصد تفاهم وجود دارد و مطمئناً در هر ازدواجی بحث‌ها و دعوای ایجاد می‌شوند. اما نکته در این است که چنانکه سلیمان که معروف به برقرار کننده صلح و دارای حکمت بسیار بود می‌گفت، با حسن تدبیر جنگ کنید. امثال سلیمان ۱۸:۲۰، و این چیزی بود که در دعوای ابی و آنآ وجود نداشت. چیزی که برای آنآ قابل درک نبود این بود که وقتی روابطشان بهتر می‌شد گاهی ابی از او می‌پرسید که آیا تو واقعا فکر می‌کنی من شریر هستم؟ آنآ فکر می‌کرد که حتی اگر ذره‌ای در فکر ابی شک به حسن تدبیر و یا عدالتش وجود دارد، پس چرا نمی‌خواهد از کسی مثل استاد کمک بگیرد. و اگر سؤال او بخاطر شک به افکار آنآ در باره اوست، آنآ که فکر میکرد علی‌رغم آنچه گاهی بعلت عصبانیتش از بی‌عدالتی‌های ابی از دهانش خارج میشد، حسن نیت خود را بارها به او ثابت کرده بود. چون او نه تنها ابی را شریر نمی‌دانست بلکه در مقابل مخالفان ازدواجشان از او دفاع می‌کرد و حتی سالها بخاطر ابی با آنها قطع رابطه کرده بود. بهر حال این شک‌ها کم‌کم آنآ را هم به شک می‌انداخت، آیا واقعاً ازدواج آنها از خدا

بود؟ و یادش می‌آمد که ابی قبل از ازدواج به او گفته بود که تعمیم روح گرفته است، چون اهمیت خاص آنرا برای آنآ می‌دانست ولی نمی‌دانست که برای آنآ عدم صحت آن نبود که درجه اول اهمیت را داشت بلکه عدم صداقت ابی بود که به شک‌ها خوش آمد می‌گفت. به این ترتیب در تمام مدت ازدواجشان یکروز فکر می‌کردند این ازدواج از خداست و یکروز فکر می‌کردند از شیطان است و البته شیطان هم چه مستقیماً و چه از طریق دیگران به این افکارشان دامن می‌زد. آنها همیشه آرزو داشتند که به ازدواجشان ایمان داشته باشند چون استاد به آنها یاد داده بود که شکاک گمان نکند که چیزی از خدا دریافت خواهد کرد.

آنآ زن مسئول و پر کاری بود و سعی میکرد به تنهایی همه چیز را در خانه و خانواده و در کارش به بهترین نحوی انجام دهد، غافل از اینکه با شریک نکردن همسرش در حل مشکلات در واقع ناخواسته به او این پیغام اشتباه را می‌داد که نیازی به وجود او نیست و بدون او هم همه چیز بخوبی پیش می‌رود. در حالیکه او عمیقاً می‌خواست شوهرش در تمام جزئیات زندگی با او همکار و شریک باشد و زندگی‌شان را رهبری کند. بهر حال این پیغام اشتباه باعث می‌شد که ابی وقتی را که باید صرف بر طرف کردن نیازهای آنآ و بچه‌ها می‌شد، صرف کارهای دیگر می‌کرد و همیشه در حال کار کردن در خارج از خانه بود. از آنجایی که تقسیم کار در خانواده در بین آنها درست نبود و در نتیجه با وجود سعی زیاد نتیجه مطلوب را نمی‌داد، گاهیگاهی ابی نه تنها احساس می‌کرد که متعلق به این خانواده نیست، بلکه فکر می‌کرد که استاد هم او را رها کرده است و دیگر بفکر او نیست. بارها به عقب و به شهر قبلیش بر می‌گشت و در آنجا سرگردان اراده خدا را می‌طلبد و بعد از مدتی دوباره به خانه برمی‌گشت. بالاخره ابی وقتی بعد از سالها و برای خدا می‌داند چندمین بار برگشت، اینبار همه چیز عوض شده بود. حتی اگر طبق گفته استاد آنآ باید هفت هفتاد بار بخشش می‌داشت، حالا دیگر آنآ فکر می‌کرد که کفگیر به ته دیگ بخششش خورده بود. تازه، او می‌دید که اینبار دیگر نه مسئله بخشش و نه جواب مثبتش برای ادامه زندگی مشترکشان کافی بود. بقول شهر فرنگیها اینبار آنآ می‌دانست که چرا ابی همیشه یک دلار کم می‌آورد و یک دقیقه دیر بود. اشعیاء ۲۸:۲۰، او دیگر می‌دانست که از اول، ازدواج آنها از انسان بوده نه از خدا و اعتماد آنها به انسان بوده نه به خدا. بله، شاگردان استاد هم می‌توانند در انتخاب همسر اشتباه کنند اگر از اول عجله کرده اراده او را در این انتخاب نطلبند و می‌توانند هر دو سرسپرده و زیر تعلیم استاد باشند، اما تصمیمشان در مواردی منجمله در ازدواج با تأیید او نباشد. آنوقت است که میوه‌های درست ببار نمی‌آورند چون در آن تصمیمشان از اول انتخاب کردند که خارج از محدوده‌ای بروند که خدا گفته بود فقط در پشت صحنه آن محدوده عمل می‌کند و هماهنگی لازم را بوجود می‌آورد.

آنآ قبلاً از یکی نبودن با کاظم درد کشیده بود. اما تا جایی که قدرت داشت می‌خواست به عهد خود وفادار بماند و بقول معروف با لباس سفید عروسی آمده بود و می‌خواست با لباس سفید کفن بیرون برود. غافل از اینکه سعی او به تنهایی برای این مقصود کافی نبود. اما خدا وقتی درد او را در این

وفاداری دید، او را از مرگ چند جانبه جسمانی و روحانی نجات داد و از شهرش به جای امنی بیرون آورد. جایی که کاظم حاضر به رفتن به آنجا نشد، حتی به قیمت دوری از زن و فرزندانش و این هم برای آنا تأییدی بود بر اینکه او و کاظم از اول یکی نبودند.

هر چه زمان می‌گذشت آنا بیشتر متوجه اهمیت یکی شدن زن و شوهر می‌شد. او حقیقتاً بدنبال یکی شدن با شوهرش بود. ابی هم وضعیت مشابهی داشت با این تفاوت که مثل بسیاری از مردهای همشهریش یکی شدن برای او بیشتر جنبه جسمانی داشت. به همین دلیل نزد استاد برای کمک می‌رفت ولی حاضر نبود با آنا یعنی نصفه دیگرش نزد او برود تا مشکلشان حل شود. آخه وابستگیهای عاطفی او به گذشته اسارت‌هایی برای او ایجاد کرده بود که مانع یکی شدن او با آنا می‌شد. مثلاً یکی از این اسارت‌های این بود که بعضی از مسائل زندگی برای او شخصی بحساب می‌آمد و آنا را از آنها آگاه و داخل آنها نمی‌کرد. حال آنکه خودش هم راه مبارزه صحیح با آنها را نمی‌دانست.

بهر حال در آن کنفرانس خودخواهی و پرتوقع بودن آنها باعث شد که قهر ادامه یابد و با اینکه در جمع بودند ولی هر یک در گوشه‌ای نشسته و با هم حرف نمی‌زدند. این روش در زندگی قبلی آنها آسانتر بود چون در شهر محبت نبودند، اما در این شهر آنها در کنفرانس؟ این سکوت مثل کاردی در قلبشان بود و با تمام قوا سعی می‌کردند نشان بدهند همه چیز خوب است. چون بهر حال آنها برای خیلی‌ها الگو بودند. استاد می‌گفت از این مردم می‌دانند که شما مرید من هستید که همدیگر را محبت کنید. یوحنا ۱۳:۳۴-۳۶، و لوقا ۱۰:۲۷ و اشعیا ۹:۶۱، او همچنین می‌گفت که همسایه خود را نه فقط مثل خود بلکه مثل من محبت کنید. چه کسی همسایه‌تر از همسر است و چه محبتی بالاتر و کاملتر از محبتیست که استاد به ما دارد؟ و قطعاً این خاموشی آنا و ابی نشانه‌ای از مرید استاد بودن نبود. استادی که پدرش تعلیم می‌داد "ملعون باد کسیکه همسایه خود را در پنهانی بزند (ظلم کند) و تمامی قوم بگویند آمین." تنیه ۲۷:۲۴، نظر استاد این بود که زن و شوهرها مواظب باشند با چه کسی خواسته یا ناخواسته خاطره می‌سازند و چه نوع خاطره‌ای می‌سازند تا بهترین آنها متعلق به همسرشان (نه فقط نزدیکترین همسایه، بلکه نیمه دیگر خودشان) باشد. ابی گاهی اوقات به دیگران آنا را نیمه بهتر خود معرفی میکرد، در حالیکه این نه بیان عقیده واقعی او بلکه بیان آرزویش بود.

وقت نهار بود و آنا در اطاق منتظر بود که ابی بیاید و با هم به رستوران کنفرانس بروند که خوابش برد. ابی هم که از این توقع آنا خبری نداشت، خودش تنها به سالن غذاخوری رفته بود. وقت می‌گذشت و آنا در رؤیا دید که از ابی خبری نشد، خودش از اطاق بیرون رفت. همانطور که می‌رفت در افکار خود غرق و بشدت از دست ابی عصبانی بود که داخل رستوران شد و رفت پشت صف ایستاد که غذا بگیرد. همه به او نگاه می‌کردند و او هیچکس را نمی‌شناخت. مدتی که در صف جلو رفت، مردی پیش او آمد و به او گفت: خانم شما مطمئن هستید که جای درستی آمده‌اید؟ آنا نگاهی به اطرافش کرد و متوجه شد که به رستوران اشتباه وارد شده است و به آن مرد گفت: مثل اینکه اشتباه کردم. من باید به رستوران بالای تپه بروم. مرد نگاهی به او کرد و گفت: کدام رستوران؟ اجازه بدهید

شما را برسانم. در راه آن‌ا از غذاهای رستوران تعریف می‌کرد و اینکه او هم حتماً باید بیاید و آنجا غذا بخورد. گفت که شوهرش منتظر اوست و باید هر چه زودتر خودش را به آنجا برساند وگرنه نگران او خواهد شد. آنها از چند کوچه گذشتند و بنظر می‌آمد که به مقصد رسیدند. وارد ساختمانی شدند. از داخل یک راهرو گذشتند و از پله‌ها بالا رفتند، ولی رستورانی در کار نبود. بله آن‌ا گم شده بود. آنهم در زمان و او به عقب برگشته بود. یادش آمد که چند بار دیگر هم که در دعوایش با ابی خودش مقصر بود، این اتفاق برایش افتاده بود ولی بخاطر نمی‌آورد که چطور راهش را پیدا کرده بود. آن‌ا با خجالت از آن مرد خداحافظی کرد و چون نمی‌توانست همه ماجرا را برای او تعریف کند، فقط به او گفت که اشتباه کرده است و احتیاج دارد تنها باشد تا راه را پیدا کند. کم‌کم شب می‌شد. دلش برای ابی تنگ شده بود. چقدر پشیمان بود که با او دعوا کرده بود که یکدفعه چشمش به در کوچکی افتاد. در را باز کرد و داخل شد. بله رستوران بالای تپه بود. آن‌ا در حالیکه بیدار می‌شد لای چشمهایش را باز کرد و یادش آمد که با ابی قهر است. این دیگر عادت هر روز او شده بود. هر وقت بیدار می‌شد اولین فکرش این بود که با ابی قهر است یا آشتی و بسته به جواب این سؤال، روز او بد یا خوب شروع می‌شد. با پشیمانی دوید و ابی را که سر شام بود پیدا کرد و از او معذرت خواست و آشتی کردند بدون اینکه در باره موضوع آن دعوا حرفی بزنند. آنها موقتاً آشتی کردند تا دعوای بعدی و عصبانیت بعدی و بله بار دیگر بردن یکدیگر بر سر پل سراط و باز شدن نامه اعمال و باز بهم گفتن اینکه بخاطر استاد و وفاداری به او در ازدواج با هم میمانند. غافل از اینکه استاد وفاداری مذهبی آنها را نمی‌خواست.

آن‌ا فکر می‌کرد هر چند که طلاق گناه است، ولی در عین حال دادن طلاقنامه می‌تواند یکنوع راستی باشد چون او دیده بود که در بعضی از ازدواجها زن و شوهر سالها زیر یک سقف زندگی میکردند ولی بععل مختلف دو زندگی کاملاً جداگانه و توأم با ریا و دروغ داشتند که این بخاطر ترس از مردم و ترس از تنهایی بود. استاد همیشه می‌گفت از طلاق متنفر است و بیشتر از آن می‌گفت از ظلم متنفر است. چون او می‌دانست که دنیای روابط و دنیای نادیدنی هم مثل دنیای دیدنی براساس قوانینی ثبت شده عمل می‌کنند. مثلاً اینکه هر که ظلم بکارد بلا خواهد دروید، و عصای غضبش زایل خواهد شد. امثال سلیمان ۸:۲۲، استاد از طلاق بعنوان یک بلا متنفر بود چون هر چند که او حتی برای تنبیه ظالم خشنود نبود و آرزو می‌کرد ظالم دست از ظلم خود بکشد تا بلا را نبیند و بخاطر عصبانیتش عصا و اقتدار خود را در خانواده از دست ندهد، اما برای او بلای طلاق تنفرانگیز بود چون آن بلا فقط گریبانگیر ظالم نمی‌شد و آتش آن همه خانواده و ظالم و مظلوم را با هم می‌سوزانید. اما هیچوقت قدرت، عدالت، و فیض خدا زیر کنترل ظالم و خرابی اعمال او نمی‌رود، بلکه او هر کس را جداگانه داوری می‌کند و بر حسب قلبش سرنوشت او را هدایت می‌کند. بعلاوه او حتی راضی به ضرر ظالم هم نیست چون می‌داند که ظلم، مرد حکیم را جاهل می‌گرداند. جامعه ۷:۷، وقتی استاد درباره طلاق درس می‌داد می‌گفت که اگر همسران را (بعلت خیانت و عدم وفاداری) نمی‌خواهید، به او طلاقنامه‌ای بدهید. تنبیه ۱:۲۴، نه اینکه او طلاق را تأیید می‌کرد، بلکه آنرا به ظلم در رابطه‌ها ترجیح می‌داد. ارمیا

۸:۳، عقدنامه‌ای که بعلتهای اشتباه معتبر نگاه داشته شود، در واقع دو نفر را در اسارت نگه می‌دارد و باعث ظلم و گناه نسبت به یکدیگر و بقیه اعضای خانواده می‌شود. ظلمی که نه آنآ و نه ابی هیچکدام وجود آنرا از طرف خود باور نداشتند و میوه‌های خرابی که بیار می‌آمد آنها را بیشتر تحریک می‌کرد که انگشت اتهام بسوی همدیگر دراز کنند و باز ظلم بنوع دیگری راه خود را در رابطه آنها پیدا می‌کرد. آنآ فکر می‌کرد که انسانها منجمله زن و شوهرها برای همدیگر مثل آینه هستند. هر چه آینه تمیزتر باشد طرف مقابل عیبهای خود را بهتر می‌بیند و احتمال بیشتری می‌رود که در صدد درست کردن خود برآید. آنآ فکر می‌کرد برای همین بود که استاد گفته بود در هر مشکلی اول باید سعی کنید خودتان را عوض کرده، اصلاح و پاکسازی را از خودتان شروع کنید. آنوقت برای دیگران مثل آینه تمیز و شفاف عمل می‌کنید بدون اینکه در عوض کردن آنها سعی‌ای کرده باشید و یا بخواهید آنها را کنترل کنید. وقتی در چشم کسی نگاه می‌کنیم تصویر چیزی که روی چشم او افتاده می‌بینیم و این تصویر نسبت به خود شیئی بسیار کوچک است. پس اگر پر کاهی می‌بینیم، آن چوب بزرگی است در چشم خودمان. پس وقتی پر کاهی دیدیم، باید اول چوب را از چشم خودمان بیرون بیاوریم و اول تمرکزمان روی خود و بعد روی دیگری باشد. چوب که بیرون آمد، تصویر کاه خود بخود از بین می‌رود و راه صلح باز می‌شود. آنآ و ابی فقط پر کاه را در چشم دیگری می‌دیدند و آنرا محکوم می‌کردند و بس.

و نتیجه این بود که هر چند آنها جدا نبودند ولی وصل و وصالی هم بجز یک ورقه کاغذ که آنها را زن و شوهر اعلام می‌کرد در زندگیشان نمی‌دیدند. مردم فکر می‌کنند که اول سند طلاق امضاء می‌شود و بعد تعهد طرفین از بین می‌رود، اما در واقع اول تعهد شکسته می‌شود و در دل طرد کردن دیگری اتفاق می‌افتد و بعد طلاق انجام می‌گیرد. طلاق یعنی رد و قطع کردن نه امضاء کردن. آنآ فکر می‌کرد که شاید طلاقنامه می‌توانست شوکی برای ابی باشد تا به تعهد و محبت اولش برگردد، غافل از اینکه غرور و تعصب آنها آنرا غیر قابل برگشت کرد. آنآ می‌خواست در زندگی ابی یا اول باشد یا هیچ. او سالها نتوانست خود را راضی کند که مهم نیست اگر ابی به او مقام اول را ندهد و خود را به اشتباه اینطور قانع کرده بود که با طلاق یکبار دیگر به ابی آزادی انتخاب میدهد تا فارغ از مسئولیتها و بدون اجبار ازدواج، با تصمیم و انتخاب خود او را اول قرار دهد. بقول معروف "بند محبت تو پاره می‌کنم، شاید گره خورد و بهم نزدیکتر شویم." بعد هم وقتی بنظر می‌آمد که ابی این تصمیم را گرفت و دوباره ازدواج کردند، بعد از یکسال دوباره همان آش بود و همان کاسه و طلاق دیگری. آنآ درست فکر می‌کرد که باید روی معیارهای خود برای ازدواج بایستد، اما چون اینکار را وقتیکه باید انجام میداد یعنی قبل از ازدواج، انجام نداده بود، بعد از ازدواج جای پای محکمی نداشت و وقتی نمی‌توانست محکم بایستد از آخرین حربه یعنی طلاق استفاده می‌کرد. اما آنآ هیچوقت حتی بعد از طلاق ابی را از زندگیش رد و قطع نکرد و بارها و بارها به مدت بیست سال بازگشت او را، به امید تغییر، می‌پذیرفت که این هم اشتباه بود و خود و دیگران را در ابهام و سردرگمی گذاشته و نگه‌داشته بود. این نوع با هم بودن هم قطعاً خدا را جلال نمی‌داد.

آنا و ابی مثل اکثر مردم شهرشان در رابطه با قدردانی از آنچه دارند، مثل قدردانی از همسر و فرزندان، بر عکس آنچه باید، عمل و رفتار می‌کردند. آنها بجای اینکه قدر آنچه خدا به آنها داده بود می‌دانستند و تحت تأثیر نظرات دیگران با انگیزه های نامعلوم قرار نمی‌گرفتند، برعکس به حرف دیگران بیش از اندازه اهمیت می‌دادند و کمتر ب فکر نکات مثبت و برکات و شکر کردن برای آن برکات بودند. آنها روی فکر و حرف مردم بیش از آنچه باید حساب می‌کردند و حتی بخاطر آنها زندگی می‌کردند، اما آنا به تجربه دیده بود که اصولاً مردم فقط حال را می‌بینند و خاطراتی که بیادشان می‌ماند اکثراً خاطرات قریب‌الوقوع هستند. آنها براحتی فکر و عقیدشان در مورد مطالبی عوض می‌شود و به راحتی خوب یا بد خاطرات از ذهنشان بیرون می‌رود. چقدر مشاهیر، ستاره‌های سینما و افراد سیاسی مشهور آمده و رفته‌اند و در زمان خود بتی بودند و بعد از مدت کوتاهی از ذهنها محو و نابود شدند. و باز فکر می‌کرد ایکاش غرور از این دید غلط آنها استفاده نکرده بود و کارشان را به طلاق نکشانیده بود و یا وقتی کشید فقط آنها بعنوان یک زنگ خطر با فروتنی قبول کرده همدیگر را بخشیده و به فکر اصلاح مشکلات بر می‌آمدند. اما اینطور نشد و بخشش بجای تا غروب آفتاب به سالها کشید و دشمن مجال زیادی یافت.

آنا نگاهی به شاگردان کلاس انداخت و آهی کشید چون بنظر می‌آمد جز استاد هیچکس درد او را نمی‌فهمد حتی بیشتر سرگروهها که سالها زیر دست استاد بودند، بخصوص اگر خودشان زندگی زناشویی موفق داشتند تمام تمرکز خود را روی محکوم کردن کسانی گذاشته بودند که در طلاق افتاده بودند. آنها عمق درد استاد را نه از طلاق فهمیده بودند و نه درباره ظلمی که باعث طلاق می‌شد درک صحیحی داشتند. چطور می‌توانستند داشته باشند اگر آنها تجربه نکرده بودند؟ در کلاس کسانی بودند که بخاطر این محکومیت‌ها درست یا غلط، دیگر برای خود ارزشی قائل نبودند و نه دیگر امیدی به زندگی بهتر داشتند، تازه اگر هنوز در کلاس باقی مانده بودند. اگر مرد مطلقه بود، نمی‌توانست غرور شکسته‌اش را زیر پای شاگردان که هر روزه آنها خردتر و خردتر می‌کردند، فراموش کند و اگر زن مطلقه بود دو برابر مطرود جامعه بود حتی در جامعه شهر محبت. آنا فکر می‌کرد او، ابی و استاد تنها کسانی هستند که می‌دانند حقیقتاً بر آنها چه گذشته است و چرا چنین تصمیمی گرفتند. آنها قضاوت اصلی را بعد از استاد گذاشتند و در نهایت اختیار ملزم کردن را فقط به روح‌القدس دادند و او ترمیم و بخشش و آزادی برایشان آورد هر چند که آخرین جدایی آنها هیچوقت به وصال نینجامید. و هر چند دیر اما آنها یادگرفتند که راه ازدیاد ایمانشان که آنها را بر دنیا غلبه می‌داد، بخشش بود آنها بخشش مکرر و نامحدودی که هیچوقت کفگیرش به ته دیگ نمی‌رسید. لوقا ۱۷:۳-۵

آنا فکر می‌کرد هر چند که زنان ظالمی در طی تاریخ بوده و هستند ولی بطور کلی و بخصوص در شهر آنا این زنها بودند که بیشتر زیر شرایط فرهنگی، مظلوم قرار می‌گرفتند و حتی او خوانده بود که در آزادترین کشورها آمار نشان می‌داد که از هر چهار دختر نوجوان حداقل یکی تحت رفتار ظالمانه در مدرسه و محل کار قرار می‌گرفتند. سالها پیش از این، بدلائیل مختلف طلاق کمتر بود و هر چند که در

هیچ طلاق یکنفر به تنهایی مجرم نیست، اما یکی از دلایل کم بودن طلاق این بود که بطور کلی هر چند زنها مظلوم ولی حق طلاق با مردها بود. این راهی بود که انسانها بوسیله آن درصد طلاق را کم کرده بودند. اما در این زمانه به زنها هم حق طلاق داده شده و از آنجایی که زنها در خارج از خانه هم کار می‌کنند و دیگر نمی‌خواهند علاوه بر اجتماع در زندگی خصوصی خود هم زیر ظلم زندگی کنند، وقتی چاره را در طلاق می‌بینند، آنرا بعمل هم می‌آورند. اما آنا آرزو می‌کرد که یکاش قانونی جهانی وجود داشت که مردم را برای انتخاب صحیح همسر آماده می‌کردند و به آنها تعلیم می‌دادند تا به همدیگر ظلم نکرده یاد بگیرند که از حق طلاقشان استفاده نکنند.

در دو هزار سال پیش، زنان هر چند اسیر و ضعیف بودند، ولی این به آنها قبولانده شده بود. برای آنها عادی بود که زیر دست باشند و مقام دوم را نسبت به مرد داشته باشند. در آلمان حق طلاق فقط با مردها بود چنانکه در بعضی کشورها هنوز بهمین گونه است. اما استاد چه در حرف و چه در عمل برابر بودن ارزش زن و مرد را به آنها نشان داد. در مورد طلاق در واقع او هماهنگ با کلام همیشگی‌اش سنگدلی را محکوم کرد. مرقس ۱۰:۳-۵، متی ۱۹:۷ و ۸، او قبلاً هم گفته بود که از طلاق متنفر است و از ظلم هم، و حتی از ظلم بیشتر. پیدایش ۶:۶ و ۱۱ و ۱۲، چون او می‌دانست که ظلم است که به طلاق می‌انجامد، تنفر خود را هم از ظلم و هم از طلاق ابراز کرد. ملاکی ۲:۱۶، ولی وقتی مذهبیهون از روی امتحان از او پرسیدند که آیا می‌توان به هر علتی طلاق داد، جواب او تأکید بر نیاز اصلی ازدواج بود که لازمه جلوگیری از طلاق است و آن یکی شدن زن و شوهر بود. چون با یکی شدن بود که دیگر سؤال طلاق دادن مطرح نمی‌شد.

بنابراین به آنها گفت "مگر نخوانده‌اید که خالق در ابتدا ایشانرا مرد و زن آفرید. و گفت از اینجهت مرد پدر و مادر خود را رها کرده بزن خویش بپیوندد و هر دو یک تن خواهند شد. بنابراین بعد از آن دو نیستند بلکه یک تن هستند. پس آنچه را خدا پیوست انسان جدا نسازد." متی ۱۹:۴-۶

مخالفان که معنی یکی شدن را نفهمیده بودند و فقط در پی این بودند که استاد را به تله بیندازند، باز در مورد طلاق و جدایی جسمانی پرسیدند یعنی تأیید او را برای دادن طلاقنامه می‌خواستند چون هم ازدواج و هم طلاق برای آنها فقط مذهب و قانون بود نه یک رابطه. بنابراین پرسیدند پس از بهر چه موسی امر فرمود که زن را طلاقنامه‌ای دهند و جدا کنند؟ جواب استاد با دیدن قلب سخت آنها بود که شرط اصلی و موجّه طلاق را زنا بیان کرد. متی ۱۹:۳-۹، و در واقع گفت که اگر یکی نیستند می‌توانند جدا شوند. بعبارتی مذهبیهون با انگیزه غلط و برای امتحان کردن استاد از او پرسیدند که آیا خدا موافق طلاق است یا مخالف آن و او که دل آنها را می‌دید گفت مخالف آن و آنها گفتند اگر خدا مخالف طلاق است پس چرا برایش قانون گذاشته است؟ آنوقت او با جوابش در واقع تاریخ را به سه قسمت مجزا تقسیم کرد، قبل از گناه، بعد از گناه و در زمان شریعت، و دوران فیض. قبل از گناه بر طبق اراده خدا برای ازدواج، زن و شوهر یکی شدند و طلاق در کار نبود، اما بعد از گناه دل انسانها سختتر و سختتر شد و ظلم و طلاقها به میان آمد و خدا با شریعت عدالت را به میان آورد و برای

طلاق قانون گذاشت. آنوقت گفت که حال زمان زمان فیض است که مافوق عدالت است، پس طلاق را محدودتر و نه بکلی منع کرد. هر چند که عدم طلاق مطلق و ازدواج موفق، الگوی ایده‌آل از نظر خدا و انسان بوده و هست. خدا که زن و مرد را آفرید قدرتهایی را که برای انجام فرامینش لازم داشتند به آنها بخشید. او به آنها قدرت داد تا با تصمیم و اراده خود نیازها و احساسات دیگری را اول گذاشته تا بتوانند با هم یکی شوند. اگر زن یا شوهری این تصمیم را نگیرد و روی آن کار نکند نمی‌تواند با همسر خود یکی شود و فاصله بین آنها کم‌کم با چیزها و افراد دیگر پر می‌شود. جواب استاد در واقع دستورالعملی کلی بود چون حتی زنا که تنها دلیل طلاق ذکر شد از نظر خدا فقط همبستر شدن با شخص دیگر نیست و ابعاد زیادی دارد که هر چه زمان جلو رفته است، افکار گناه‌آلود انسان به آن شاخ و برگهای زیادی بخشیده و زنا را از همبستری به ابعاد وسیعتری کشانیده است. بله برای خدا یکی نبودن با همسر زناست، چنانکه خدا قومش را نسبت به خود زناکار خطاب می‌کند چون او را که شوهر و پادشاه اوست اول قرار نداده بود. خدا دوستی با دنیا را دشمنی با خودش و زنا بحساب می‌آورد. یعقوب ۴:۴، و می‌گوید هر که به کسی نظر شهوت بیندازد در دل خود با او زنا کرده است. متی ۲۸:۵

در بین شاگردان استاد هم بودند که بعضی مطالب کتاب مقدس را قانونی و شریعتی تعلیم می‌دادند و بعضی را بر اساس فیض. مثلاً بعضی‌ها پوشاندن سر زنها و یا استفاده نکردن از جواهرات و وسایل آرایش را قانون می‌کردند و یا اینکه با استناد به کلام خدا حق حرف زدن و یا شبانی در کلیسا را از زنها می‌گرفتند. و یا طلاق را در هر شرایطی منع میکردند، اما تعجب اینجاست که هیچیک از شاگردان استاد عملاً چشم خود را وقتی گناه می‌کرد در نمی‌آورد. آیا در طی تاریخ هیچیک از شاگردان او به هیچ زنی با نظر شهوت نگاه نکرده بودند؟ و یا هیچ تصویر گناه‌آلودی در مجله، تلویزیون، و یا وبسایتهای مختلف ندیده بودند؟ پس چرا گاهی گناه زنا می‌شد بدون اینکه چشم کسی در آورده شود؟ چون همه می‌دانند که منظور خدا این نبود که عملاً چشم کسی در آورده شود و فقط تأکید بر بزرگی گناه و عواقب بد آن داشت. بعلاوه حتی شاگردان هم گناه می‌کنند و فقط استاد الگوی کامل است و بس. در واقع آنچه هم در قلب استاد در مورد طلاق بود، محکوم کردن زن و مرد نبود، بلکه تعلیمی بود برای شناخت شخصیت خدا که بیش از همه، ما و خیریت ما را دوست دارد و او می‌گوید با هم یکی شوید و از ظلم و سختدلی دوری کنید تا ازدواجتان به طلاق نینجامد و خانواده از هم نپاشد و جلوی عواقب وحشتناک طلاق گرفته شود. اما او خوب می‌دانست که هر خانواده‌ای موقعیت مخصوص خود را دارد و همه قلب او را دنبال نمی‌کنند. او می‌دانست که همه زن و شوهرها با هم یکی نمی‌شوند و در ازدواج تصمیم یک نفر برای جلوگیری از گناه و عواقب آن کافی نیست. چه بسا در بعضی موارد ماندن در ازدواج و به ظلم و سختدلی ادامه دادن صدمه بیشتری از طلاق دارد. بله، جواب استاد جواب به تمام ابعاد طلاق بصورت شریعتی نبود، بلکه دستورالعملی کلی بود که هر کس باید با شناخت شخصیت خدا و در رابطه داشتن با او آنرا در زندگیش بکار ببرد. و البته همه در



زندگی‌شان به همه ابعاد طلاق پی نبرده، آنها را تجربه نمی‌کنند. استاد با همه بر طبق اراده خود و شرایط قلب آنها رفتار می‌کرد. لوقا ۲۵:۴-۲۷، البته منظور این نیست که طلاق گناه است ولی برای بعضی جایز، و یا خدا از طلاق متنفر است اما در مورد بعضی‌ها آنرا دوست دارد. نه اینطور نیست، بلکه منظور این است که رابطه زن و شوهر بیش از هر رابطه دیگری غیر قابل قضاوت است و تنها خداوند قاضی عادل و پیش‌دان کامل است که می‌تواند به صلاح‌دید خود در زندگی شاگردانش عمل کند و یا اجازه دهد طوفانها بیایند، چون او نه تنها در قالب قانون قرار نمی‌گیرد، بلکه مافوق آن است. او همانطور که صاحب سبب است، صاحب تمامی شریعت نیز هست. مرقس ۲:۲۷ و ۲۸، در کلام استاد چون تاکید بر رابطه بود و نه بر شریعت، درباره چیزهای زیادی دستورالعمل‌های نکته به نکته نمی‌بینیم مثلاً نمی‌بینیم که او درباره دریافت شفا از طریق پزشکان دستورالعمل دقیقی بدهد، اما با توجه به تمام کلامش و شناخت شخصیت او و اینکه در نهایت او شفا دهنده است می‌دانیم که هر چند باید برای شفا به او توکل کنیم، اما استفاده از پزشکان را هم رد نمی‌کنیم و آنرا وسیله‌ای از طرف خدا می‌بینیم. چنانکه همین اصل را درباره انجام قوانین هر سرزمین هم رعایت می‌کنیم در صورتیکه مغایر با کلام خدا نباشند. لب مطلب این است که خدا از همه چیز می‌تواند استفاده کند و استفاده می‌کند تا گمشده‌ای از او گم نشود و حیات، آرامش و شادی مقدس را در دو دنیا بدست آورد. دوم سموئیل ۱۴:۱۴، رومیان ۱۳:۱-۳، یعقوب ۱۴:۵

آنا در ازدواج با کاظم و ابی دنبال یکی شدن و دوستی صادقانه و عمیق بود. دوستی‌ای که باعث زندگی آرام می‌شد. در زندگی برای او نه جاه و مقام مهم بود و نه مال و منال. او دنبال سادگی و آرامشی بود که فقط در یکی بودن با همسرش امکان‌پذیر می‌شد. امثال سلیمان ۱۵:۱۵-۱۷، اما او هیچوقت در رابطه زناشویی‌اش این احساس دوستی صادقانه و دو طرفه را نچشیده بود. او که زنی ساده دل بوده و زندگی‌اش را به خدا داده بود، در روابطش یاد گرفته بود که خدا حقیقتاً ساده‌دلان را محافظت می‌کند و اسیران را آزاد می‌سازد. همانطور که در مورد کاظم بطور معجزه آسایی آنا را از شهرشان بیرون آورده بود، در مورد ابی، بطور معجزه آسایی ابی را به شهرشان برگردانید. برای آنا تفکر به محبت و کارهای خدا برای ایجاد آرامش در زندگی بسیار لذتبخش بود چون خدای او خدای عجیبی بود که مافوق قانون و حتی مافوق قانون خودش عمل می‌کرد. وقتی دو نفر طلاق می‌گیرند بعثت تلخی‌ها و دعوایی که در دوران ازدواجشان بوده، برایشان بسیار سخت است که در مورد همدیگر بخشش و آرامش داشته باشند و دائم در پی انتقام گرفتن نباشند و زندگی شیرینی با روابط صحیح با دیگران برقرار کنند. اما در مورد آنا بخاطر بخشش، فیض و عمل کرد خدا در زندگی‌اش، مدتی بعد از طلاق دوستی و صلح بین او و کاظم و ابی طوری برقرار شد که احترام و قدردانی آنها چندین برابر گردید. انگار تنها مشکل آنها ازدواجشان بود که باعث آنها ناهماهنگی شده بود. کارهای خدا عجیب است و او را نمی‌توان در قالب قانون قرار داد. در مورد کاظم، نه او، که به خانواده پدریش وابستگی شدید داشت و نه آنا، هیچکدام حاضر به طلاق نبودند، اما قدر همدیگر را هم نمی‌دانستند

چون با انگیزه‌ی درست‌ی ازدواج نکرده بودند. و بعد از بچه‌دار شدن، کاظم که در شهرشان قدرت داشت بچه‌ها را از آن‌ا بگیرد، او را تهدید می‌کرد که اگر فکر طلاق بکند، دیگر روی بچه‌هایش را نخواهد دید. خدا با معجزه آن‌ا و بچه‌ها را بیرون برد به جایی که نه کاظم می‌توانست و نه می‌خواست به آنجا برود. آن‌ا هم نمی‌توانست پیش کاظم برگردد. و اما در مورد ابی با اینکه هیچ دلیلی برای بازگشت به شهرش نداشت و سالهای سال دور از آنجا زندگی کرده بود و تازه وابستگیهای زیادی هم در شهر فرنگ داشت، علیرغم زمان نامساعد، کارش را رها کرد و تمام پلهای پشت سرش را خراب کرده و به شهرش برگشت، با این اصرار و اطمینان که خدا او را برده و روزی که پشیمان برگشت دیگر دیر شده بود هر چند که هنوز اصرار داشت رفتنش از خدا بود. البته آن‌ا هم با او در اینباره موافق بود، اما با این دید که صبر خدا به سر آمده بود و او این هدایت را راه چاره‌ی آنها قرار داد چون میدید که قلب ابی در رفتن بود، حتی در رفتنهای موقت. داوود می‌گوید "خدا بر ما رخنه کرد چون او را بحسب قانون نطلبیدیم." اول تواریخ ۱۳:۱۵، و قانون شهر محبت که آن‌ا و ابی باید بر طبق آن خدا را می‌طلبیدند این بود که در ازدواجشان همدیگر را دائماً می‌بخشیدند و دائماً رضایت دیگری را در نقشه‌های خود دخالت می‌دادند. آن‌ا و ابی درس استاد را از راه سخت تجربه کردند که بخشش و ایمان دست در دست هم جلو می‌روند. بخشش خدا و ایمان ما راه دوطرفه‌ای است که بخشش خدا باعث ایمان ما و ایمان ما باعث بخشش خداست. و در رابطه‌ی ما انسانها با همدیگر بخشش است که آن تخم ایمان را که خدا در قلبمان کاشته زیاد و بارور می‌کند. لوقا ۱۷:۱-۶، و این ایمانی است که بر دنیا و تمام مشکلات آن غالب می‌شود. اول یوحنا ۵:۵، بخشیدن یکدیگر طلبیدن خدا بر حسب قانون یعنی آنچه‌یست که او می‌خواهد ما آنرا انجام دهیم. متی ۲۳:۵، چون این بخشیدن است که جلوی لغزش خوردن و لغزش دادن را می‌گیرد، چون وقتی بخشش نباشد، شخص لغزش می‌خورد و ظلم عمدی می‌شود. و اما لغزش دادن یعنی عمداً باعث خشم دیگری شدن که احتمال این برود که شخص ما را نبخشد و در نتیجه لغزش بخورد و این جریان ادامه یابد. بهر حال در بسیاری مواقع وقتی بخشش یکطرفه است همانطور که استاد می‌گفت بخاطر قلب مریض مردم و در نتیجه عقوبت خدا، لغزشها اتفاق می‌افتند. ارمیا ۶:۱۵

بعضی از سر گروهها از استاد هم سختگیرتر بودند و می‌ترسیدند که کوچکترین حقی به طلاق بدهند چون فکر می‌کردند مبادا باعث ازدیاد طلاق شوند، در حالیکه بدون تعلیم برای ازدواج صحیح و ادامه آن و بدون کمک به پیشگیری از طلاق، این اصرار آنها فقط قانون و شریعت بود و بس. انگار برای آنها جای تعجب بود که چرا نوش داروی بعد از مرگ، عمل نمی‌کرد و شفا نمی‌داد. وقتی زن و شوهر بدانند که طلاق در جای خودش جایز است ولی مفید نیست، آنوقت نه به اجبار شریعت بلکه با خواست خود و دیدی باز و با آزادی انتخاب می‌کنند که در محبت و بخشش به زندگی با هم ادامه دهند تا مرگ آنها را از هم جدا کند و آنوقت حتی مرگ هم این قدرت را نخواهد داشت. آن‌ا می‌دانست که باید دعا کند، باید از کلام خدا اطاعت نماید، و می‌دانست که خدا از طلاق متنفر است. ولی درس دیگری را هم استاد به او داده بود و آن این بود که همه انسانها منحصر بفردند و خدا هر

یک را بنا به شرایط منحصر بفردی که دارد در چارچوب استانداردهایش هدایت می‌کند. خدا محبت است و محبت خدا ظلم را تحمل نمی‌کند، بخصوص از طرف فرزندان و نسبت به نزدیکترین همسایه‌اش یعنی همسر خود. همین خدا حتی در زمانی که انسان زیر شریعت بود محبت را مافوق شریعت قرار داد در اینکه هر کس که نجس بود اگر دلش می‌خواست به خدا نزدیک باشد و در کنترل و اطاعت او زندگی کند، با وجود نداشتن امکانات باز هم پاک محسوب می‌شد. دوم تواریخ ۱۸:۳۰-۲۰، و یا وقتی دو سبط و نیم اسرائیل در آنطرف رود اردن مذبحی درست کردند که ظاهراً درست برخلاف دستور شریعت بود، خدا به قلب آنها نگاه کرد و آنها را تنبیه نکرد. آنوقت چقدر عجیب است اگر بخواهیم در عهدجدید طلاق را شریعتی کنیم و حتی باعث شویم با منع بی‌مورد طلاق، ظلم را در شریر تشویق نماییم. تازه مگر در زمان فیض گفته نشد که اگر کسیکه به برادر نامیده می‌شود، زانی یا طماع یا بت‌پرست یا فحاش یا میگسار یا ستمگر باشد با چنین شخص معاشرت نکنید بلکه غذا هم نخورید؟ اول قرن‌تین ۱۱:۵، و حتی در شریعت هم بغیر از زنا دلیل دیگری می‌بینیم که می‌گوید با مرد تندخو معاشرت مکن و با شخص کج خلق همراه مباش مبادا راههای او را آموخته شوی و جان خود را در دام گرفتار سازی. امثال سلیمان ۲۴:۲۲ و ۲۵، چه کسی همراه نزدیکتر از همسر و چه بهایی بزرگتر از رابطه ابدی با خدا و چه دامی خطرناکتر از دام شیطان برای اسارت و از دست دادن ایمان ماست؟ اگر کسی در تندخویی خود اصرار کرده، یا آنرا توجیه می‌کند و یا تقصیر کج خلقی‌اش را بگردن زمین و زمان می‌اندازد و نمی‌خواهد عوض شود، آیا عاقبت همراهی با او به ما هشدار داده نشده است؟ پولس که از سرگروههای قدیمی بود، هم قلبی را که دنبال اطاعت از خدا نبود و در نتیجه مجبور به رفتن به دادگاه و استفاده از قانون دنیا می‌شد، محکوم می‌کرد و هم بی‌تفاوتی و بی‌حکمتی رهبران را مورد انتقاد قرار می‌داد و می‌گفت که اختلافات شاگردان استاد باید بین آنها حل شود و می‌پرسید آیا در میان شما یک نفر دانا نیست که بتواند در میان برادران خود حکم کند. بلکه برادر با برادر به محاکمه می‌رود و آن هم نزد بی‌ایمانان. اول از همه قصور شما این است که با هم مرافعه دارید و دوم اینکه بجای قبول اینکه مظلوم واقع شوید انتخاب می‌کنید که طرف ظالم باشید و برادر خود را مغبون می‌سازید. آنوقت می‌پرسید آیا نمی‌دانید که ظالمان وارث ملکوت خدا نمی‌شوند. فریب نخورید زیرا فاسقان و بت‌پرستان و زانیان و متنعمان و لواط و دزدان و طمعکاران و میگساران و فحاشان و ستمگران وارث ملکوت خدا نخواهند شد. اول قرن‌تین ۵:۶-۱۰، این حرف او هر چند درباره برادران ایمانی و دخالت مستقیم رهبران در اختلافات بین آنهاست، اما اصول آن در مورد رابطه زن و شوهر ایماندار و طلاق آنها هم صدق میکند. یعنی اولاً ظلم همسر و دوماً بی‌توجهی و بی‌حکمتی سرگروه آنها کافیست که آن زوج را به دادگاه بکشاند، اما این طلاق نیست که محکوم است بلکه ظلم و قلب ظالم و عدم رهبری صحیح است که دادخواهی طرف مظلوم را به دادگاه دنیا و به طلاق می‌کشاند. ولی بهرحال سرگروههای جدید نه می‌خواستند در مرافعه زن و شوهرها دخالت کنند و نه احتمالاً راه آن را می‌دانستند و هم می‌ترسیدند هیچ طلاق را تأیید نمایند حتی آنهایی را که استاد با دلیل موجه تأیید

کرده بود. آنها فقط طلاق را منع می‌کردند. بنخاطر این ترسها بود که هر بار سرگروهها می‌دیدند اصرار آنها در منع طلاق بطور شریعتی، آنهم شریعتی که خودشان درک کرده بودند، اشکال ایجاد می‌کند، تبصره‌هایی به آن اضافه می‌کردند و کم‌کم این دین خود را کاملتر عرضه می‌نمودند. غافل از اینکه طلاق هم مثل بقیه چیزها منجمله ازدواج با بی‌ایمان تشخیص روحانی و تمییز ارواح لازم دارد تا بتوان طلاق جایز و یا صدای خدا را برای نبوت درباره‌ی ازدواج با کسی که در آینده ایمان می‌آورد تشخیص داد. شریعتی کاملتر از خود خدا نمی‌توان درست کرد و رابطه با او و قدرت پیشدانی اوست که تشخیص روحانی می‌دهد که آیا برای یک ازدواج بخصوص امیدی هست یا نه. چون علاوه بر قدرت معجزات خدا، در آنجا دو قلب و دو اراده‌ی آزاد در کارند. بله، می‌توان این وعده را به همه داد که قدرت خدا می‌تواند ازدواج آنها را حفظ کند، اما نمی‌توان این وعده را داد که او اینکار را حتی بدون همکاری آن زوج با خدا انجام خواهد داد. در هر حال عملکردهای در اطاعت خداست که دیر یا زود ثمربخش می‌شوند، حتی اگر پیش از موعد انجام شدن آن دیگران با ابروی بالا انداخته به آن نگاه کنند. استاد گفته بود که خدا از طلاق متنفر است و همینطور از ظلم کردن. اما سنگدلی انسان بود که او را بطلاق و جدایی می‌کشانید نه دادن یا گرفتن طلاقنامه که تازه استاد آنرا بعنوان چاره‌ی قانونی و شریعتی برای سنگدلی معرفی کرده بود. تثنیه ۱:۲۴-۲، چون وقتی مرد در زنش چیزی ناشایسته (هر چیزی که خوشش نیاید نه اینکه الزاماً گناه باشد چون اگر زنا می‌کرد او را سنگسار می‌کردند). دیده و او را از خود می‌راند، وقتی زن با طلاقنامه به خانه‌ی شوهری دیگر می‌رفت، زناکار محسوب نمیشد و به او بچشم بدکاره نگاه نمی‌کردند و شانس دومی به او داده می‌شد. دادن فرصتی دیگر از شخصیت خداست، چنانکه این را حتی در مورد زن زانیه‌ای که در حین زنا گرفته بودند هم اجرا کرد و به او فرصتی دیگر داد. راستی اگر طبق شریعت زن زانیه را سنگسار می‌کردند، زن دیگر زنده نمی‌ماند که شوهرش او را طلاق دهد. پس قانونی جدید و مافوق شریعت به آنها داده شد یعنی فیض و محبت. استاد قانونی جدید به آنها داد و دادن طلاقنامه را نه منع بلکه محدودتر کرد و شرط کلی آن را زنا که بی‌وفایی و خیانت است، اعلام نمود و گفت بشما می‌گویم هر که زن خود را بغیر علت زنا طلاق دهد و دیگری را نکاح کند زانی است. یعنی اگر یکی خیانت کند، دیگری می‌تواند او را طلاق بدهد. ولی اگر خیانتی در کار نباشد، آنکه رفته و با دیگری ازدواج کند زانی محسوب می‌شود. اما چون در زمان فیض است دیگر سنگسار نمی‌شود، بلکه عذاب طلاق برای او کافیهست. متی ۹:۱۹، مرقس ۱۰:۱۱ و ۱۲، در خارج از اراده‌ی خدا ازدواج کردن یکی شدنی در کار نیست و نخ سه‌لایی وجود ندارد. انگیزه‌های غلط در ازدواج است که قلب را سخت می‌کند. استاد می‌گفت فیض خدا آنقدر عظیم است که حتی با وجود سنگدلی انسان که به ظلم کردن او در ازدواج می‌انجامد، اما هر وقت که هر دو طرف بخواهند ازدواجشان مبارک شود و به طلاق نکشد خداوند حاضر است در میانشان بیاید و آن دو را سه کرده و بهم ببافد تا پاره نشوند. چون خدا قادر است حتی از خیانت آنها استفاده کرده چشم هر دو را باز کند و راه درست را به آنها نشان بدهد. امثال سلیمان ۱۳:۲۹، آنا این فیض خدا را در زندگی بعضی از

زوجهایی که از شاگردان استاد بودند دیده بود. او دیده بود که زن به شوهرش خیانت کرده و شوهر او را بخشیده بود و دیده بود که شوهر به زن خیانت کرده بود و زن او را بخشیده بود و زندگی آنها بخوبی و با صلح ادامه پیدا کرده بود، چون توبه در کار بود و دلیل خیانت حل شده بود و آندو بعد از بخشش، تصمیم به یکی شدن گرفتند و روی رابطه‌شان سرمایه‌گذاری کردند. آنوقت خدا و فیض او به میانشان آمد و آنها را بهم محکمتر از اول پیوست. اما اگر یکی از آندو حاضر نباشد که از راههای خود برگردد، در واقع این فیض و کمک آسمانی را رد کرده و باز نخ سه لایی وجود ندارد و بزودی پاره می‌شود. در این میان فقط خداست که می‌داند آن نخ ناهماهنگ کدامیک بوده است. این را نه ورقه‌های قانونی و نه داوری انسانها تعیین می‌کند. پس چقدر ترسناک است جای خدا نشستن و خواسته و ناخواسته داوری کردن بین حق و ناحق بودن زن و شوهر آسب.

استاد می‌گفت اگر کسی زن طلاق داده را بگیرد، زنا میکند. لوقا ۱۶:۱۸ او در درسهای خیلی سالها قبل هم گفته بود که کاهن و نبی نباید زن طلاق گرفته را بگیرند. اما به هوشع که نبی او بود گفت برو زن زانیه بگیر چون از اینکار منظور و پیغام خاصی داشت، هم برای هوشع و هم برای مردم. البته او بطور سمبلیک این فرمان را داد، ولی بهر حال این فرمان او هم مثل خوردن گندم در مزرعه در روز سبت و یا نشستن دستهایش قبل از غذا نشان‌دهنده اقتدار او بر قوانین خودش بود. و هر چند که او حتی خودش قانونش را مراعات می‌کند، چنانکه خود تعمید گرفت و گفت که نقطه یا حمزه‌ای از کلام او هرگز زایل نمی‌شود، اما با هر کس مطابق شرایط او و منظور نظر خود رفتار کرده او را هدایت می‌کند تا نقشه‌اش در زندگیها انجام شود. راه او ساده و مستقیم است، اما بخاطر بخشیدن اراده آزاد به انسان و همکار کردن او با خودش و چون تصمیمات انسان همیشه مطابق اراده خدا نیست اکثراً این راه سریع و مستقیم به انجام نمی‌رسد و اراده خدا چنانکه در آسمان است در زندگی شخص انجام نمی‌شود. راه ساده و مستقیم او این است که اگر زنی در حین ازدواج زنا کرد، شوهر می‌تواند تکلیف او را با دادن طلاقنامه روشن کند و با این دید که اگر این امر در جامعه صد در صد انجام شود و هیچکس به هیچ دلیل دیگری جز زنا طلاق ندهد، پس هر که مطلقه است زانیه نیز هست و می‌توان گفت اگر کسی زن مطلقه را بگیرد، زن زانیه را گرفته و زنا می‌کند. پس در صورت انجام کامل کلام خدا، در عهدعتیق (زمان شریعت) داشتن طلاقنامه بنفع زن مطلقه بود چون خیانت نکرده بود و طرد شده بود و اما در عهدجدید (زمان فیض) طلاقنامه به ضرر زن (مرد) مطلقه است چون نشانه و همانند مهوری برای خیانت اوست. اما این مسئله نه در شهر آنا آنطور که استاد گفته بود انجام می‌شد و نه در شهر فرنگ و حتی در شهر محبت هم این قانون صد در صد انجام نمی‌شد و مطلقه‌هایی بودند که بدلیل دیگر و خواسته یا ناخواسته مطلقه شده بودند و مطلقه مساوی زناکار نبود.

روزی استاد درباره عهدعتیق و تکمیل شدن آن با عهدجدید صحبت می‌کرد و می‌گفت که در عهدعتیق دستورات زیادی برای همه ابعاد زندگی مثل بُعد روحانی، بُعد اجتماعی، بُعد اخلاقی و غیره وجود دارد. مثلاً اینکه زن نباید لباس مردانه بپوشد، مردان نباید گوشه ریششان را بزنند، بین دو ابرو

نباید برداشته شود و تتو (علامت بر روی بدن) نباید کرد. برای همه این دستورات دلایل خوبی وجود دارد، اما وقتی در عهدجدید از محکومیت شریعت آزاد و با روح خدا بطور شخصی هدایت می‌شویم، آنچه می‌خوریم، می‌پوشیم و آنچه می‌کنیم باید باعث جلال خدا شود نه اینکه مو به مو قوانین اجتماعی شریعت را انجام دهیم. هر چند که تذکر اینها خوب است، اما نباید آنها را مثل شریعت تعلیم داده و تأکید کنند. به همین منوال درباره طلاق که کاملاً بین سه نفر است یعنی دو همسر و خدا. هر شخصی باید از روح خدا هدایت شود تا نتیجه کارش به جلال خدا بینجامد. ماندن در هر ازدواجی الزاماً باعث جلال خدا نیست. در هوشع ۳ خدا درد خیانت همسر را به هوشع می‌چشاند و با اینکه در عهدعتیق است در عین تأکید عدالت، محبت را هم تأکید می‌کند. اما خدا می‌گوید که آن زن باید مدتها در پاکی زندگی کند و وفاداریش را ثابت کرده اظهار پشیمانی نماید. آنوقت است که خودداری او از گناه باعث نجات خود و خانواده‌اش می‌شود و گرنه محبت کردن به او بدون عدالت و بدون ثابت کردن وفاداریش او را بیشتر در گناه فرو می‌برد و قلبش را سخت کرده حق را بخود می‌دهد که این نه به نجات می‌انجامد و نه به عدالت، بلکه باعث سوءاستفاده کردن از زوج خداترس می‌شود، چون او نمی‌خواهد کاری کند که خدا دوست نداشته باشد. بخشش و محبت به شخص خطاکار بدون ثابت شدن وفاداری او به نجات نمی‌انجامد چون پشیمانی در کار نیست و به عدالت نمی‌انجامد، زیرا میوه عدالت در سلامتی کاشته می‌شود برای آنانیکه سلامتی را بعمل می‌آورند. یعقوب ۳:۱۸ و عدم پشیمانی یعنی ادامه به گناه که باعث بر هم خوردن سلامتی و بی‌عدالتیست. عکس‌العمل هوشع سمبلی از عکس‌العمل خدا هم در عهدعتیق و هم در عهدجدید است که اگر زن (مرد) حقیقتاً پشیمان شده باشد همیشه جای بخشش باقیست و بهر حال همه تصمیمات باید با هدایت خدا باشد چون خدا قلب پشیمان را می‌بیند.

آنا در کلاس بعدی از استاد خواست که در مورد طلاق صحبت کند. استاد سرگروهها را مأمور کرد که در اینباره آنچه یاد گرفته‌اند توضیح بدهند. جالب بود که توضیحات آنها از یک انتها به انتهای دیگر و از افراط به تفریط بود. بعضی قسمت اول حرف استاد را که خدا از طلاق متنفر است گرفته بودند و روی آن بطوری تأکید می‌کردند که اصلاً طلاق در هیچ صورتی جایز نیست و بعضی قسمت دوم را که خدا از ظلم متنفر است گرفته بودند و هر بالای چشم ابرو گفتنی را ظلم می‌خواندند و جواز طلاق صادر می‌کردند. در حالیکه در همه ازدواجها مشکلات وجود دارد و خوشبختترین زن و شوهرها فقط ۵۰ درصد تفاهم دارند، اما صحبت بر سر مشکلات در ازدواج نبود بلکه بر سر پایه و اساس ازدواج بود. استاد به همه گوش می‌داد و آنا فکر می‌کرد که استاد در چه فکریست. آخر او ساعتها با استاد در اینباره صحبت کرده بود و کلاسهای عملی دیده بود و با این افکار به استاد نگاهی کرد و با دیدن لبخند روی لبهای او شادی در قلبش آمد چون فهمید که مثل همیشه تعلیم استاد از تعادل دور نبود. این دشمن اصلی استاد بود که همیشه حتی در حضور او تعلیم او را به افراط و تفریط می‌کشید. او در ازدواج هم مثل موارد دیگر، در جایی که نیازی نیست خود را در موقعیت خطرناک بیندازیم، ما را

تشویق به اینکار می‌کند به استناد اینکه خدا محافظ ماست و به ما صدمه‌ای نمی‌خورد. البته این حرف او درست است و حفاظت خدا برای فرزندانش وجود دارد، اما در صورتیکه شخص به استناد فرزند بودن و برای امتحان خدا خود را در آن موقعیت قرار نداده باشد. متی ۹:۴-۱۲

در کلاسهای بحث آزاد، استاد برای اینکه شاگردان را آماده کند تا بتوانند دلیل امید خود را به دیگران بگویند، افرادی را بعنوان طرفدار یک موضوع و عده‌ای را بعنوان مخالف آن موضوع انتخاب می‌کرد که از دید خود دفاع کنند. البته این بیشتر برای این بود که خودشان در اعتقادشان با دلایل محکم تقویت شوند و دید طرف مقابل را هم درک کنند نه برای اینکه با مردم بحث و جدل و یا آنها را محکوم نمایند. جالب اینجا بود که بخاطر تعادل عجیبی که در کلام استاد بود، در هر موردی که مورد بحث بود، هر دو طرف می‌توانستند برای نکات خود از حرفهای استاد دلیل بیاورند. و فقط خود او بود که هر دو طرف را بطور کامل درک می‌کرد و با اینکه می‌توانست بعدالت داوری کند، اینکار را نمی‌کرد.

آنا بیاد آورد که یکی از شاگردان استاد بنام زکریا می‌گفت وقتیکه ما بنام خدا جمع می‌شویم، گرداگردمان فرشتگان با دفترچه‌ها جمعند که صورت جلسه بردارند و در صدر مجلس خداوند بوسیله روح القدس جلسه را رهبری می‌کند. او قلبها را می‌بیند و آنچه از زیادتى قلب بیرون می‌آید یعنی از زبان خارج می‌شود مکتوب می‌گردد. پس چه مسئولیت عظیمی برای رهبران است اگر بخواهند بدون روح القدس و از دل خودشان بجای دل خدا تعلیم دهند. زکریا ۳:۱۶، آنا به فکر فرو رفته بود و در فکرش تجسم می‌کرد که اگر همه اعصار را در نور ابدیت و بی‌زمانی نگاه کنیم، انگار آنچه گفته شده و گفته می‌شود همگی در فضا موجود می‌باشند (بصورتی از انرژی) و در روز داوری بسته به اینکه این انرژی برای کسی مخرب و یا بنا کننده بوده داوری برای گوینده آن صورت می‌گیرد چون می‌توان رد پای آن خرابی و یا بنا را در طی تاریخ دنبال کرد و از میوه آن، فساد یا سلامتی ریشه آنرا دریافت. البته شاید این رد پا برای انسان محدود همیشه واضح نباشد اما برای خدا که داور است کاملاً آشکار است. متی ۱۲:۳۶، چه بسا مشورتهای و مشاوره‌هایی که در تأیید و یا رد طلاق، اما بدون هدایت خدا داده شده و بجای بنا باعث خرابی بوده‌اند. البته هر چند که باید برای مشورت دادن مواظب بود، اما در اینباره هم خدا برای داوری به قلبها می‌نگرد و به کسی که میخواهد کمک کند حکمت میبخشد.

تعالیم استاد اعتدال عجیبی داشت. این اعتدال او در همه چیز، منجمله در روابط انسانها قدرت داشت. آنا در حالیکه به افراط و تفریط در همه ابعاد و روابط در زندگی فکر می‌کرد، ناخودآگاه بیاد سلیمان، آن پادشاه حکیم افتاد و خودش را بجای او گذاشت و پیش خود گفت دنیا همه باطل اباطیل است. نگاه کردم و دیدم مردی را که آنقدر برای هر ریز و درشتی در خانواده تصمیم گرفته بود که زنش بدون او فلج بود و زن آرزو می‌کرد کاش مجرد بود تا خودش تصمیم بگیرد، اما وقتی مجرد شد آرزو می‌کرد شوهری داشت که برایش تصمیم بگیرد و دیدم که این هم باطل اباطیل است چون کسانی که برکت ازدواج را دارند قدر همسرشان را نمی‌دانند. و دیدم احمقی را که خود را دانا می‌پنداشت و

دانایی را که خود را احمق می‌دید و دیدم که این هم باطل اباطیل است چون کیست که خود را آنطور که هست ببیند. و دیدم مادر شوهری را که بین او و عروسش محبتی عمیق و احترامی متقابل بود و وقتی مادر شوهر به خانه عروس می‌رفت هر چقدر هم طولانی می‌ماند، عروس با التماس به او می‌گفت که بیشتر بماند. مادر شوهر فکر می‌کرد که خوشا بحال مادر شوهر و عروسی که بینشان اینقدر محبت نیست و بعد از دو سه روز با هم بودن آرزوی جدا شدن از هم را می‌کنند، اما این هم باطل اباطیل است چون مادر شوهر و عروس بی محبت برای درد همدیگر درد نمی‌کشند. و دیدم مادری را که تمام زندگیش را بپای دخترش ریخته بود تا تحصیل کند و امکان زندگی بهتر و خانواده‌ای بهتر را داشته باشد. آنوقت دختر حتی وقت نداشت مادر شدن را یاد بگیرد. و دختری را دیدم که بی مادر بود و خود برای اطرفیانش مادری کرده بود، اما وقت نداشت به مدرسه برود و زندگی و ازدواج بهتری داشته باشد تا برای بچه‌های خود مادری کند. این هم باطل اباطیل است چون با تحصیل قلبی را قلب مادر نمی‌توان ساخت و قلب مادرانه وقتی برای بنای زندگی خودش ندارد. و دیدم که هر چیز در جای خود و در تعادل زیباست.

افکار آنا در حرفهای استاد می‌گشت و داشت به مسئولیتی که استاد به سرگروهها سپرده بود تا گله را مثل او شبانی کنند فکر می‌کرد. بله، خدا ما را بشکل خود آفرید و کلام او شمشیر دو دم است که با یک دم زنده می‌کند و با دم دیگر می‌میراند. زبان ما هم مثل شمشیر دو دمی است که وقتی از کلام خدا صحبت می‌کنیم اگر آنرا شریعتی بکار ببریم یعنی اگر فقط به بُعد عدالت آن فکر کنیم و آنرا بزبان بیاوریم، می‌میراند و اگر آنرا با فیض و محبت بی‌عوض بکار ببریم، بشرطی که مغایر با عدالت نباشد زنده می‌کند. چون هر چند که محبت طرف مقابل عدالت در این شمشیر دو دم است اما خارج از آن شمشیر نیست. تنها کسی که صاحب این شمشیر دودم است و استفاده آنرا بطور کامل می‌داند و می‌تواند از آن با حداکثر منفعت استفاده کند، خود خداوند است. اوست که هر کس را مطابق نیاز و موقعیتش هدایت می‌کند. خداوند در بیابان با شیطان بوسیله شمشیر دو دم کلام مبارزه کرد و برنده شد. پس تعجبی ندارد که شیطان با کلام او و با اعتبار آن مبارزه کند. و جنگ او با ما بر سر ایمان ما به همین کلام است. پس باید از خود خدا یاد بگیریم و یاد بگیریم که از او هدایت شویم که چطور از این شمشیر دو دم استفاده کنیم. استفاده از لبه عدالت آن برای زدن، فقط در دست خداوند است چون داوری بر اساس شریعت برای بی‌ایمانان است که می‌کشد. مکاشفه ۱۹:۱۵، و برای ایمانداران که تعالیم خدا را عوض کند و خود را در جنگ با خدا قرار دهد. مکاشفه ۱:۱۶، ۲:۱۶، تعلیمی که باعث پایین آوردن استانداردهای خدا در زندگی ایمانی و اخلاقی ایمانداران در ازدواج و خارج از ازدواج شود. تعلیمی که باعث لغزش دیگران شده و آنها را در ایمان سست کند. و تعلیم شریعتی که قدرت و هدایت روح القدس را زیر سؤال می‌برد. قدرت و هدایتی که باید بوسیله سرگروهها برای انجام ازدواجهای درست و پیشگیری از طلاقها جاری شود نه اینکه فقط بعد از مرگ ازدواجها آنها را با تنفس مصنوعی ظاهراً زنده نگه‌دارند. بله بوده‌اند تعداد کمی که به فیض خدا حتی بعد از سالها با



تنفس مصنوعی بالاخره جان گرفته و شفا یافته‌اند، اما نمی‌توان بر اساس این تجربیات همهٔ مردگان را روی تنفس مصنوعی گذاشت. بلکه تعلیم از روح‌القدس، تشخیص روحانی، و ارزیابی مرتب ازدواجهاست که نیاز به طلاق را از بین می‌برد و کار ازدواج به تنفس مصنوعی نمی‌رسد. خلاصه اینکه مذهب‌یون، حتی مذهب‌یون مسیحی با استانداردهای زمین و بر طبق شریعت زندگی می‌کنند و بخشیده‌شدگان با استانداردهای آسمان چون نه در شریعت، بلکه در فیض خداوند است که درهای آسمان به روی زمین بازند و قدرت روح‌القدس در اختیار ایمانداران است تا آن یکی شدن را که لازمهٔ جلوگیری از طلاق است برایشان امکان پذیر سازد.

استاد می‌گفت من راه و راستی و حیات هستم یعنی حق هستم و فقط خدا حق است. یکی از شاگردان نزدیکش یوحنا می‌گفت که او کلمهٔ خدا و خود خداست. آنا شکی به حقانیت کتاب مقدس که کلام خدا و همان کلمهٔ نوشته شدهٔ خداست، نداشت. چون زنده بودن و قدرت و صحت آن را با جزئیات فراوان در زندگیش چشیده بود و هر بار تشنگی او بر طرف شده بود. مسلماً کسی که تشنه است آب می‌نوشد ولی او بیاد می‌آورد وقتی را که می‌خواست تشنگی خود را با نوشابه‌های دیگر که خوشنما تر، گرانتر، و با مزه تر بنظر می‌آمدند برطرف کند. ولی وقتی با وجود مصرف آن نوشابه‌ها نه تنها تشنگی‌اش برطرف نشده، بیشتر هم می‌شد، آنوقت آمادهٔ دریافت آب گوارایی شد که استاد با کلامش به او می‌داد و آنا تشنهٔ این آب بود و آنرا هر روزه می‌نوشید.

اگر آنا این آب زنده را هر روزه نمی‌نوشید، هرگز نمی‌توانست و نمی‌دانست چطور کمبود محبتی را که از طرف شوهرش داشت جبران کند. او این را دریافته بود که اگر شوهر دست محبت بسوی زنش دراز نکند، محبت کردن زن به تنهایی به جایی نمی‌رسد. کدام عملی تر و بهتر است؟ اینکه عاشق بدنبال معشوق برود و با فداکاری و عشق خود جان او را دریابد و یا معشوق بدنبال عاشق بگردد و عاشق مخفی بماند؟ آنا با تمام قدرت به استاد چسبیده بود تا از او یاد بگیرد و زندگیش را در کمال و پیری به انجام برساند، چون می‌دانست که کلمات حیات نزد اوست. روزهایی را که او سرگروه می‌شد برای درس آنروز مطالعه می‌کرد، اما اگر هم فرصتی برای مطالعه نبود، چون او اینکار را نه فقط به منظور تعلیم، بلکه مرتب و هر روزه برای گرسنگی و رشد خودش انجام می‌داد، درسها با هدایت و تأیید استاد جلو می‌رفتند. آنا به این مطلب اینطور نگاه می‌کرد که بله خدا غذای روحانی را بصورت مواد اولیه می‌دهد و آن مواد می‌توانند شاگردان را سیر کنند، اما او باید این مواد را در طی هفته بوسیلهٔ روح‌القدس انتخاب کرده و با تعمق پرورده بصورت غذایی خوشمزه تحویل شاگردان بدهد. بعلاوه او همیشه این را در نظر داشت که مبدا در کار خدا اهمال کند، چون ارمیا می‌گفت آنکه در کار خدا اهمال کند، ملعون است. او هیچوقت به درس دادن بصورت درس و مدرسه نگاه نمی‌کرد، بلکه بصورت روش زندگی شیرینی که احتیاجی به از برکردن نبود و فقط باید عمل می‌شد. هر چند که او خودش در مواردی از انجام آنها غافل می‌ماند و یا اشتباه می‌کرد و می‌افتاد، اما اشتیاق درست عمل کردن و دیدن لبخند استاد باز او را بلند می‌کرد تا به راه خود ادامه دهد.

آنا فکرش به درسهای قدیم استاد کشیده شد. درسی که سالها پیش گرفته بود، اما الآن برای او تجربه و بیشتر باز می‌شد. درسی درباره دو قهرمان ایمان، جدعون و یفتاح، که هر دو بر قوم رهبری می‌کردند و هر دو صفات و عطایایی عالی داشتند، اما زندگی برای یکی با صلح و فراوانی بود و برای دیگری با جنگ و کوتاه که علی‌رغم سعی او برای وفادار ماندن به خدا، نتیجه بر عکس انتظارش بود. داوران بابهای ۱۲ و ۸، بله هر دو مرد خدا بودند و روح خدا آنها را برای داوری قوم مسح کرده بود و هر دو قهرمان ایمان محسوب شدند عبرانیان ۱۱:۳۲، اما در این دنیا آنکه فروتن بود و جلال خدا را می‌طلبید و همقطاران و روابط خود را با احتیاط انتخاب کرده بود، پیروزی فراوان کسب کرد. پس درسهای استاد فقط برای آخرت نبودند، بلکه دستورالعملهایی برای داشتن زندگی پیروزمندانه در این دنیا هم بودند. ما همه داستان جدعون و یفتاح را می‌دانیم و می‌توانیم از آن نتیجه بگیریم، اما مشکل اینجاست که در زندگی روزانه خودمان آخر داستان را نمی‌دانیم و بنابراین تصمیم‌گیری به مراتب سختتر است، بخصوص وقتی وقایع به واضحی سیاه و سفید تظاهر نمی‌کنند. آنا فکر می‌کرد که حتماً برای همین استاد مرتب برای آنها از داستانهای حقیقی و از نمونه زندگی افراد تاریخی صحبت می‌کند تا آنها نتیجه زندگیها را ببینند و بتوانند با درس گرفتن از آنها در زندگی خود تصمیم درست بگیرند. استاد دوست داشت داستان تعریف کند چون می‌دانست که داستان تاثیرگذاری بر روی رفتار مردم را دارد و آنها را عوض می‌کند، چون مردم می‌توانند آنها را درک کنند و مطالب آنها را به زندگی خود ربط بدهند.

آنا در رابطه‌اش با ابی همیشه احساس ترس، دوری از خدا و نداشتن کنترل بر احساسات و اعمالش را داشت. احساس گناهی در او بود که کم‌کم او را نسبت به نجاتش مشکوک می‌کرد. نیرویی رابطه او و ابی را کنترل می‌کرد که هیچوقت هماهنگی در آن دیده نمی‌شد. هر وقت او نزدیک می‌آمد ابی دور می‌شد و وقتی ابی نزدیک می‌آمد دیگر میلی در آنا برای زندگی با او نبود. انگار خط روح آنها هیچ نقطه تلاقی نداشت. آخر در شهر آنها می‌گفتند بین زن و مرد هر کدام عاشقتر است باید بیشتر بدود. لابد همین فکر در آنها این تصور کاذب را ساخته بود که هر دو می‌خواستند شکار باشند و نه شکارچی. این با طبیعت زنانه آنا جور بود، اما با طبیعت مردانه که بیش از شکار بودن دوست دارد شکارچی باشد جور نبود. در رابطه آنها ابی همیشه شک داشت که آیا بهتر است شکار باشد یا شکارچی و هر بار رُل مختلفی را بازی می‌کرد و آنا را با دست پس می‌زد و با پا پیش می‌کشید. این مطلب آنا را هم در رُل خود گیج کرده بود. آنا آنقدر دعا کرده، روزه گرفته، و آخرین سعی خود را کرده بود که فکر می‌کرد با اینهمه سرمایه‌گذاری روحانی و جسمانی روی رابطه‌شان و در طی سالها، امکان ندارد کارشان به جدایی همیشگی بکشد. غافل از اینکه از ابتدا رابطه‌ای در کار نبود و یکی شدن که هیچ حتی نقطه تلاقی در آن نایاب بود. آنا فکر می‌کرد تنها دلیل آن این بود که کنترل رابطه و ازدواج آنها در دست خدا نبود. خدا از طلاق متنفر است ولی بیش از آن از ظلم متنفر است. در رابطه‌ای که در کنترل خدا نیست کم‌کم ظلم و در نتیجه گناه وارد شده و خدا آنها را منقطع می‌کند و زمان

آن بستگی به اعمال و انگیزه‌های آن زوج دارد. ارمیا ۳:۸، و اما خدا از این انقطاع خشنود نیست چون جلال او در طلاق ظاهر نمی‌شود بلکه در حفظ ازدواج. اما خدا به آن اجازه می‌دهد چون می‌داند که نتیجه آن ازدواج بخصوص، کمتر از نتیجه طلاق آن باعث جلال او میشود.

استاد می‌گفت که فراوانی جلال خدا حفاظت می‌بخشد. پس اگر امنیت می‌خواهید جلال خدا را بطلبید. هر جا که جلال خدا هست، امنیت هست و مردم دور و بر ایمانداران باید احساس امنیت کنند. یکی از چیزهایی که آنرا را خیلی ناراحت می‌کرد این بود که همیشه زنهایی دور و بر آنها بودند که از روی حسادت و یا انگیزه‌های دیگر به دروغ به ابی این را می‌فهماندند که در مقابل آنرا مظلوم هستند و در مقابل او احتیاج به محافظت ابی دارند. اما هدف اصلی آنها این بود که آندو را بجای یکی بودن در مقابل همدیگر قرار دهند. آنرا چون می‌دانست که بطور مستقیم و غیرمستقیم مورد تهمت قرار گرفته و از نقطه ضعف ابی سوءاستفاده شده است، خیلی زجر می‌کشید، چون اگر حقیقت همان بود که آنها وانمود می‌کردند، او می‌توانست توبه و عذرخواهی کند و همه چیز درست شود، اما چیزی نبود که او بتواند عوض کند و آنچه باید عوض می‌شد زیر کنترل او نبود. بعلاوه این مسئله که آنرا می‌خواست جلال خدا در زندگیش دیده شود زیر سؤال رفته بود و این از همه برایش گرانتر بود. آنرا بعدها دید که این یکی از شگردهای دشمن است که از ایماندار و بی‌ایمان استفاده می‌کند تا رابطه‌ها را بهم بزند و جلال خدا ظاهر نشود و حفاظت و امنیت او در آن رابطه جاری نگردد. البته این مسئولیت و گناه ابی بود که به این حیلها توجهی نداشت و مقصر اصلی را اشتباه می‌گرفت و مطمئن بود که در شناخت خود اشتباه نمی‌کند. بعلاوه او با همسرش همسنگر نبود. و گناه آنرا بود که می‌خواست به روشهای انسانی خود به ابی ثابت کند که اشتباه می‌کند. احتمالاً ریشه هر دو گناه غرور بود که به اینهمه اراه دادنها و تیشه گرفتنها می‌انجامید و ابی و آنرا را برای همدیگر سوهان روح کرده بود. ارمیا ۱۳:۱۶-۱۸، اما بالأخره بعد از سعی زیاد آنرا فکر می‌کرد حالا که درست کردن موقعیت در کنترل او نیست باید در مقابل این شگرد دشمن در دعا از خدا تعلیم بگیرد تا عکس‌العمل صحیحی نشان بدهد. این عکس‌العمل فقط ادامه به مهربانی کردن بود. چون یادش آمد که یک روز استاد درباره میوه روح تعلیم می‌داد و می‌گفت مهربانی یعنی بنفع کسانی کار کردن که صبر او را به سر می‌آورند. اما بدست آوردن نتیجه‌ای که می‌خواست برای آنرا بسیار سخت بود، چون دشمن از دوست استفاده کرده بود. داوران

۱۸:۱۴

زمانهایی بود که آنرا از شدت عاجز بودن در ازدواجش فکر می‌کرد آنروز روز آخر زندگیش است. آنوقت می‌نشست و به استاد می‌گفت بیا با هم زندگی مرا از اول تا بحال ارزیابی کنیم، نه آنطور که من آنرا می‌بینم، نه آنطور که ابی آنرا می‌بیند، و نه آنطور که دیگران آنرا می‌بینند، بلکه آنطور که تو آنرا می‌بینی و از اول زندگیش را مرور می‌کرد و هنوز از تولدش دورتر نرفته بود که دلش بحال خودش می‌سوخت و هنوز به اعمالش نرسیده بود که می‌دید مثل یعقوب محیط و دیگرانی که به او تسلط داشتند او را در مسیر تصمیماتش قرار داده بودند و می‌گفت خداوندا اگر فقط عدالت خود را بسته به

اعمال من اجرا کنی، من محکوم ولی اگر تمامی عدالت (عدالت کامل) خود را انجام دهی و شرایط را هم بحساب بیاوری، آنوقت خودت گناهانم را فدیة می‌دهی تا خشم از من برگردد و من می‌توانم مثل دانیال بگویم که ای خداوند هر چند که گناه کرده‌ام، اما تو برحسب تمامی عدالت خود، خشم خود را از من برگردان چون بخاطر گناهان خود و دیگران و حتی نسلهای قبل رسوا شده‌ام. این خرابیها را ببین و چون به اسم تو مسمی شده‌ام نظر کن و نه بخاطر عدالت من بلکه بر حسب رحم عظیم خود، بر من رحم کن. دانیال ۹

آنا فکر می‌کرد که چرا بعضی ایمانداران کارشان به طلاق می‌کشد و بعضی نه و بیاد آورد که با وجودیکه دلایل طلاق، شرایط و اوضاع و احوال در مورد هر زوجی فرق می‌کند، ولی اصل مطلب روی باور قلبی زن و شوهر برای دوام ازدواجشان است. و باز بیاد آورد که خداوند می‌گوید شما می‌گویید راههای من ناموزون است ولی راههای خودتان موزون است. و بیادش آمد که چقدر چیزهاست که از بس برای مردم تکرار می‌شوند، آنها را بعنوان حقیقتی قبول می‌کنند حال آنکه فقط موروثی و فرهنگی هستند. مثلاً یک روز دوستی که سالها در ایمان بود و کتاب مقدس را بارها و بارها خوانده بود، به او زنگ زد و گفت می‌توانم قسم بخورم که در کتاب مقدس دیده‌ام که نوشته بدون خواست خدا برگی از درخت نمی‌افتد. و حال آنکه می‌بینیم این چیزی که او فکر می‌کرد در کتاب مقدس بود، از مثلهای شهر خودش بود و آنچه در کتاب مقدس نوشته شده بود، این بود که بدون خواست خدا مویی از سر ما گم نمی‌شود. البته در نظر اول هر دو یک مفهوم را دارند، اما اگر به پای بحث عمیق‌تر کشیده شود، یکی نیستند. چون خدا همانقدر که به انسان و حفاظت او ارزش می‌دهد، به درخت آن ارزش را نمی‌دهد. کما اینکه حکومت بر دنیا و تغذیه از درختان را بدست انسان داد، اما خود بر انسانهایی که با اراده آزادشان او را انتخاب می‌کنند، حکومت می‌کند تا مویی از سر آنها گم نشود. بله، راههای انسان موزون نیست، چون راههای پدرانشان را با راههای خدا در یک سطح قرار داده یا بر آنها ترجیح می‌دهند. مثلاً می‌گویند اگر بعد از ایمان گناه کنی و در گناه بمانی نجات خود را از دست می‌دهی و حتی فراتر رفته می‌گویند در این شرایط خدا عطایای خود را از تو می‌گیرد. اما در مورد طلاق می‌گویند وقتی یک طرف هر چقدر در ظلم و گناه اصرار کند، باز هم طلاق جایز نیست. پس خداوند که داماد آسمانی و الگوی ماست، و کسی از او بخشنده‌تر نیست عهد و عطایای ما را پس می‌گیرد، اما انسان نمی‌تواند آن عهد را که خدا می‌داند در چه شرایطی بسته شده است بهم بزند؟ آیا این چه فرقی با حرف خداوند دارد که می‌گوید شما قسم خوردن به هیکل را حلال کرده‌اید و قسم خوردن به قربانی مذبح را حرام. مگر هیکل بزرگتر از قربانی نیست؟ مگر نجات (ازدواج آسمانی) بزرگتر از ازدواج زمینی نیست؟ و مگر حیات ابدی بالاتر از زندگی کوتاه در این دنیا نیست؟ راههای انسان حقیقتاً ناموزون است و از آنچه قلبش می‌خواهد قانون می‌سازد. قانونی که بیشتر اوقات با قانون خدا یکی نیست. آنا فکر می‌کرد که زن و شوهرها همه اشتباه می‌کنند ولی وقتی قلبشان در اتحاد با هم است و وقتی تعهد ازدواجشان حقیقی و از ته دل بوده است می‌توانند زندگی و طوفانهای زندگیشان را

اگر چه تقصیر هر کدام باشد به کمک خدا پشت سر بگذارند. آنوقت تحمل دردها و سختیهای ازدواجشان درست مثل پاک کردن درختی می ماند که بیشتر میوه خواهد آورد. اما وقتی تعهد از اول صمیمی و در راستی نبوده و انگیزه‌ها غیر از اتحاد در ازدواج و یکی شدن بوده‌اند، میوه نیاورده و آنوقت است که حتی ممکن است خود باغبان اجازه دهد آن شاخه بدون میوه قطع شود و شاخه دیگری پیوند بخورد. چنانکه در قوم یهود و ملتها اتفاق افتاد و خدا این اجازه را بخاطر سنگدلی قوم یهود داد. رومیان ۱۱: ۱۷ و ۱۹، خدا گفت شاخه‌ها بجهت بی‌ایمانی بریده شدند و تو با ایمان پایدار هستی. پس مهربانی و سختی خدا را ملاحظه کن اما سختی بر آنانیکه افتادند اما مهربان بر تو اگر در مهربانی ثابت باشی و اِلّا تو نیز بریده خواهی شد. و اگر ایشان نیز در بی‌ایمانی نمانند پیوند خواهند شد زیرا خدا قادر است. پس آنانیکه حتی بعد از مدتها جدایی بهم پیوستند و دوباره ازدواج کردند، آنهایی بودند که در بی‌ایمانی نسبت به ازدواجشان باقی نماندند، بلکه ایمان داشتند که ازدواجشان از خداست و یکی شدن و اتحادشان در او و حقیقیست و از اینجهت بموقع عمل کردند و بازگشت آنها دیر نبود. می‌دانیم که همسر بی‌ایمان به ایماندار پیوند نمی‌خورد و این قانون را خدا قبلاً گفته است، اما بی‌ایمان از نظر خدا و از نظر دنیا بحثی دیگر است چون ما برای ایمان اشخاص معیاری داریم و خدا معیار عمیقتری. آنکه خدا بی‌ایمان می‌خواند هیچوقت پیوند نمی‌خورد و با زندگی یک ایماندار یکی نمی‌شود. پس برای حفاظت خودمان است که باید حتی با معیارهای خودمان هم که شده با بی‌ایمان ازدواج نکنیم. اما بخاطر اینکه معیارهای خدا عمیق‌تر از ماست، اگر به عمقی از شناخت قلب و صدای خدا رسیده باشیم که بتوانیم بدون شک او را بشنویم آنوقت مسئله روشنتر است. خدا درباره ازدواج هر کس اول با خود او صحبت می‌کند. اما اگر شخص بخاطر امیال خود حرف خدا را نمی‌شنود و یا وقتی شنید اطاعت نمی‌کند، نمی‌تواند نتیجه خوبی را انتظار بکشد.

بعد از باز شدن راه انسان به خدا و ریختن دیوار جدایی، هر کس رابطه شخصی با خدا پیدا می‌کند و دیگر زیر شریعت و بکن و نکن برای همدیگر نیستیم، چون هر چند قوانین خدا در قلب ما نوشته شده است و کلام خدا را برای راهنما داریم، اما تصمیمات هر یک از ما باید از رابطه ما با خدا سرچشمه بگیرد. به این دلیل پولس رسول در عهدجدید می‌گوید به رأی من خوشحالتراست اگر ازدواج نکند و من گمان می‌کنم که روح خدا را دارم. (یک ایماندار سابقه‌دار که کلام را می‌داند و تجربه روحانی با خدا دارد ولی انسانی است که تجربه شخصی در ازدواج ندارد. پس او هم شخصاً اینطور هدایت شده که خوشحالش در عدم ازدواج بوده). اول قرن‌تین ۶:۷-۹ و ۱۲-۱۸ و ۴۰، او اینرا بطریق اجازه می‌گوید نه بطریق حکم و دستور برای همه و باز می‌گوید تو کیستی که بر بنده کسی دیگر حکم می‌کنی. او نزد آقای خود ثابت یا ساقط می‌شود لیکن استوار خواهد شد زیرا خدا قادر است که او را ثابت نماید رومیان ۴: ۱۴

استاد ادامه داد که قانون خدا کامل و پاک است، اما قانون نفس ناپاک است چنانکه پولس رسول می‌گوید که کاری را که می‌خواهد انجام دهد انجام نمی‌دهد و کاری را که نمی‌خواهد انجام می‌دهد.

قانون حیات پیروز است و پیروزی می‌بخشد. به همین دلیل نبوت شده است که روزی شریعت (قانون خدا) در قلب شما نوشته می‌شود نه بکن و نکن‌های دسته‌جمعی و کلی شریعت، بلکه روح حیات و هدایت روح براساس قوانین خدا در قلب هر شخص نوشته می‌شود. این زندگی را نمی‌توان با قانون و قدرتهای انسانی به انجام رسانید هر چند که آن قوانین بنظر کامل بیایند. فقط با هدایت روح خدا می‌توان در روح راه رفت و با خدا مصاحبت داشت و بطور شخصی هدایت شد. چون او گفت که آمده‌ام تا ایشان حیات بیابند و آنرا زیادت‌تر حاصل کنند. یوحنا ۱۰:۱۰ او حتی قبل از آمدنش پیغام داده بود که "فکرهایی را که برای شما دارم می‌دانم که فکرهای سلامتی می‌باشند و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم." ارمیاء ۱۱:۲۹ پیغام‌ها و اعمال او برای ما همه برای آینده‌ای روشن است.

آخر کلاس آنروز بود و آنّا از پنجره بیرون را نگاه میکرد. غروب یک روز سرد زمستان بود. هر چند دیگر ابی با او در هیچ کلاسی نبود ولی مطمئن بود که استاد او را هم رها نکرده و کماکان او را تعلیم می‌دهد، آخه اگر او به هر چیز شک داشت به وفاداری استادش شکی نداشت. او می‌دانست که وفاداری استاد وابسته به بی‌وفایی انسانها نبود و او به همه شاگردانش بهاری نو را بعد از هر زمستان و آینده‌ای روشن را بعد از هر سکوت تاریک وعده داده بود.